

قلعہ حیوانات

جورج اورول

ترجمہ: محمد فیروز بخت



قلعه حیوانات

نوشته: جورج ارول

ترجمه:

محمد فیروزبخت

تهران ۱۳۶۲

قلعہ حیوانات

نوشته : جورج ارول

ترجمہ : محمد فیروز بخت

ناشر : انتشارات گلشائی

چاپ دوم

زمستان ۱۳۶۲

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ از : چاپخانه فراین

درباره نویسنده کتاب

جورج ارول **George Orwell** که نام اصلی او اریک بلیر **Eric Blair** می باشد در سال ۱۹۰۳ در هندوستان بدنیا آمد. مدتی در برمه زندگی کرد، و پس از آن به پاریس رفت و دو سال از عمر خود را در آنجا گذراند، او در انگلستان به شغل معلمی و کتابفروشی اشتغال داشت ، در سال ۱۹۳۷ در جنگهای اسپانیا شرکت کرد و زخمی شد. او در سال ۱۹۵۰ در لندن از دنیا رفت. از آثار او کتابهایی چون، «آس و پاس در پاریس در لندن»، «روزهای برمه» ، «جاده ای به سمت اسکله و یگن **Wigan**» می باشد. ارول با انتشار «قلعه حیوانات» در سال ۱۹۴۵ مشهور شد، تا بحال میلیونها نسخه از این کتاب بفروش رفته است. کتاب «هزار و نهصد و هشتاد و چهار» او هم که بعد از «قلعه حیوانات» انتشار یافت، شهرت و محبوبیتی نظیر «قلعه حیوانات» دارد .

فصل اول

آقای جونز Jones مالک مزرعهٔ مانر Manor در مرغدانی رابست ولی بقدری مست بود که بخاطر بیاورد چفت آنرا نیز بیاندازد. با حلقه نوری که از چراغ دستی اش از اینسو به آنسو پرتو میافکند در عرض حیاط خانه تلو تلو میخورد. پوتینهایش را بانوک پنجه پشت در پرتاب کرد. آخرین گیلاس آبجوش را از بشکه داخل آشپزخانه ریخت و برای رفتن به رختخواب آماده شد. درجائی که خانم جونز هم اکنون مشغول خروپف بود.

همینکه چراغ اطاق خواب خاموش شد، تحرل و جنبشی در ساختمانهای مزرعه نمودار شد آنروز برای میجر Major پیر بهر حال گذشته بود. میجر خوک متوسط سفید رنگی بود. خواب عجیبی که چند شب قبل دیده بود او را بخود مشغول داشته و مایل بود آنرا با دیگر حیوانات نیز در میان بگذارد. باموافق حیوانات قرار بر این شد

که بمحض خوابیدن آقای جونز ، حیوانات در طویله بزرگ گرد هم آیند. میجر پیر (همیشه او را به این نام صدا میکردند، گرچه به اسم زیبای ولینگدن Willingdon در نمایشگاه شرکت کرده بود) عمیقاً مورد توجه و احترام حیوانات مزرعه بود چنانکه هر کسی مایل بود ساعتی از وقت خوابش را بدهد و گفته‌های او را بشنود .

در گوشه‌ای از طویله بزرگ که مانند سن از قسمتهای دیگر کمی بالاتر بود میجر بر راحتی روی بسترش که از گاه تشکیل شده بود لمیده بود و بالای سرش چراغی از کنج طویله آویزان بود. او دوازده ساله بود و این او آخر تنومند و فربه شده بود با وجود این هنوز خوبی برجسته بنظر میرسید. باظاهری مهربان و جدی و خردمند. در حقیقت دندانهای درازش حیوانی را تا بحال ندریده بود.

قبل از اینکه دیگر حیوانات برسند و جای خود را انتخاب کنند پیش از همه سه سگ آمدند بلوبل Bulbell و حبسی Jessie و پین چر Pincher و سپس خوکها که بتندی خودشان را جلوی جایگاه روی کاهها بزمین انداختند و آرام گرفتند. مرغها روی درگاه پنجره فرود آمدند کبوترها به کنج بالای سقف پرواز کردند. گوسفندها و گاوها پشت سر خوکها روی زمین لم دادند و شروع به نشخوار کردند. سپس دواسب گاری باکستر Boxter و کلور Clover که با آرامی و آهستگی پاهای پر موی خود را با احتیاط روی کاهها می نهادند که مبادا حیوانات کوچک دیگر لای کاهها باشند و صدمه ببینند باهم وارد شدند. کلور کره‌مادیان قوی و تنومندی بود به نیمه‌های سن رسیده و از زمان کره‌گی

تابحال در شکل او فرقی حاصل نشده بود. با کستر جانوری بزرگ با حدود هیجده پا قد و بقدرت دو اسب معمولی بود. نوار باریک و سفید رنگی که زیر بینی داشت باو ظاهری احمقانه میداد. در حقیقت او هوش و خرد خوبی نداشت ولی بیخاطر شخصیت یکنواخت و نیروی بدنی فوق العاده اش مورد احترام عموم حیوانات بود. بعد از اسبها بزغاله سفید موریل Muriel آمد و بعد از او الاغ بنیامین Benjamin. او پیرترین حیوان در مزرعه بود و دارای بدترین مزاج. او بقدرت حرف میزد و غالباً حرفهای او باعث بدبینی میشد برای مثال او میگفت که خدا برای این باو دم داده که مگسها را از خود براند ولی چندی بعد نه مگسی بود که آزارش دهد و نه دمی که مگس را بپراند. تنها حیوان در مزرعه بود که نمیخندید. اگر میپرسیدند چرا نمیخندی؟ میگفت چیزی نمی بینم که خنده دار باشد. با این وجود او عاشق با کستر بود آندو معمولاً یکشنبهها را با یکدیگر میگذرانیدند. میعاد گاهشان در یک محوطه نگهداری اسبها بود که در کنار باغ میوه قرار داشت. وقتشان به چرا میگذشت. از اینسو بآنسو میرفتند ولی هرگز حرفی یا صحبتی بینشان رد و بدل نمیشد.

دو اسب تازه لمیده بود که دسته ای بچه اردک که مادرشان را گم کرده بودند بداخل طویله پرواز کردند. به ضعیفی جیک جیک میکردند و از آنسو اینسو بآنسو سرگردان بودند تا جایی برای نشستن پیدا کنند که زیر پا لگد مال نشوند. کلاور پاهای بزرگش را جلوی آنها گذاشته نوعی دیوار برایشان درست کرد. جوجهها براحتی پشت

پاهای کلاور بر زمین نشسته و بزودی بخواب رفتند. در آخرین لحظات مالی Mollie قاطر سفید و زیبائی با ظاهر احمقانه که وظیفه اش کشیدن گاری آقای جونز بود در حالیکه يك کلوخه قند میجوید با قدمهای کوتاه و احمقانه وارد شد. او جائی در قسمت جلو برای خودش پیدا کرد و برای جلب توجه دیگران شروع به تکان دادن پاهای خود نمود با امیدواری باینکه به روبانهای سرخ رنگ روی بالهایش توجه کنند. آخر از همه گربه آمد که طبق معمول باطراف برای پیدا کردن جای گرم و نرم مینگریست. سرانجام خودش را چلانند و بزور بین با کسترو کلاور جای داد او خرسندانه در میان سخنرانی میجوید و بدون توجه به حرفهای او صدای خوشحالی سر میداد. اکنون تمام حیوانات بجز موسز Moses حاضر بودند. او کلاغی اهلی بود که روی درگاه درب پشت طویله نشسته بود.

وقتی که میگردید تمام حیوانات راحت و آسوده منتظر صحبتهای او هستند پس از صاف کردن گلویش چنین گفت:

– رفقا، شما کم و بیش چیزهایی در مورد خواب عجیب من که دیشب دیده‌ام، شنیده‌اید ولی معنی خواب را بعداً میگویم. چیزی هست که باید قبلاً بشما بگویم. رفقا من فکر نمیکنم که بیش از چند روزی با شما باشم و قبل از اینکه بمیرم وظیفه خود میدانم خرد و تجربه‌ای را که کسب کرده‌ام با شما نیز در میان بگذارم. من زندگی تقریباً طولانی‌ای را گذرانیده‌ام و فرصتهای زیادی برای فکر کردن داشته‌ام. وقتی که در خود کدانی خودم بتنهایی بسر میبردم فکر

می‌کردم و میتوانم بگوییم که هدف از زندگی را من در روی این خاک بهتر از دیگر حیوانات که هم اکنون در اینجا زندگی میکنند، دریافته‌ام. بخاطر اینست که من آرزو دارم با شما حرف بزنم. اکنون رفقا هدف از زندگی ما چیست؟ بیایید آنرا درك کرده و بفهمیم. زندگی ما بدبختی و بیچارگی و بردگی و بیگاری است و پایان کوتاهی دارد. ما بدنهایی آئیم. ما قدری غذا می‌دهند تا مختصر جان در بدن داشته باشیم و بعضی از ما که قادرند و قدرتی دارند مجبورند تا آخرین نیروی بدنشان کار کنند و زمانی که دیگر مفید نباشیم و بهره ندهیم بطرز وحشتناکی کشته و از بین می‌رویم.

هیچ حیوانی در اینجا معنی و مفهوم شادی را نمی‌داند و بی‌اراحتی را پس از سالها در نمی‌یابد. هیچ حیوانی در اینجا آزاد نیست. زندگی ما حیوانها تمامی غم است و بردگی و این يك حقیقت است. اما آیا این يك قسمت از تقدیر و طبیعت و هدف زندگیت؟

آیا این بدلیل آنست که زمین ما آنقدر بیچاره و درم‌انده شده که نمی‌تواند زندگی مطبوع و لذت بخشی را به ساکنان آن ارزانی دارد؟

نه رفقا. نه و هزاران بار نه.

خاک اینجا خیلی خوب و حاصلخیز است. آب و هوای آن عالیست. خاک ما قادر است خیلی بیشتر از این مقدار حیوانی که دارد، غذا به ساکنین در آن ارزانی دارد. این مزرعه كوچك را که می‌بینید

می تواند ازدهها اسب حمایت کند . از دهها گاو و صدها گوسفند و تمام اینها میتوانند در راحتی و آرامشی که مورد تصرف ماست زندگی کنند . پس چرا ما باید باین وضعیت فلاکت و بدبختی ادامه دهیم؟ برای اینکه تقریباً و یادقیقاً تمام بهره و ثمره و تولیدات مابدست نوع بشر از ما ربوده میشود.

بنابراین رفقا این جواب همه سئوالهاست که محاسبه شده و در يك کلمه بیان میشود (انسان) . انسان تنها دشمن حقیقی ماست . انسان را از صحنه دور کنید تا سرچشمه وریشه گرسنگی و بیگاری برای ابدریشه کن شود. انسان تنها مخلوقیست که بدون بهره و تولید، مصرف میکند. او شیر نمیدهد. تخم نمیکند. او بقدری ضعیف است که نمیتواند گاو آهن را بکشد. او نمیتواند بسرعت بدود و خر گوش شکار کند ، باوجوداین او خداوند حیوانات است و این اوست که حیوانات را بکار و امیدارد. آنقدر بآنها غذا میدهد که سد جوع کرده و از گرسنگی نمیرند و بقیه را برای خود بر میدارد. با استفاده از بیگاری ما، زمین را مزروعی میسازد و جسد های ما را کود آن میسازد ، هنوز از ما کسی نیست که بجز پوست سخت خود چیزی داشته باشد. شما گاوها که جلومن نشسته اید در سال گذشته چند هزار گالن شیر داده اید؟ و بر سر آنها چه رفته که میبایستی صرف تغذیه و پرورش گوساله هایتان میشد؟ شما مرغها در سال گذشته چه مقدار تخم گذاشته اید؟ چه مقدار از آن تبدیل بجوجه شده؟ قسمت بیشتری از آن به مغازه ها رفته تا برای جونز و آدمهای او پول بشود. تو کلاور آن چهار کره ای که زائیدی

کجاست؟ چه کسی از تو در زمان پیری و ناتوانی حمایت خواهد کرد؟ هر کدام آنها در یک سالگی بفروش رفته و تو هرگز هیچکدامشان را نخواهی دید. در مقابل آن چهار زایمان و تسام بردگی و کارتو چه چیزی بجز جیره خشک و یک آغل خالی داری؟ حتی زندگی مصیبت بار و توأم با بدبختی ما به پایان طبیعی خود نمیرسد. من برای خودم شکوه نمیکنم و نمینالم چونکه من جزو خوشبختها نیستم. من دوازده سال دارم و متجاوز از چهار صد توله بدنیا آورده‌ام چنانکه زندگی طبیعی هر خوکی است ولی هیچ خوکی یا حیوانی نمیتواند از دم تیز و بیرحم جلاد بگریزد.

شما خوکه‌های جوان که برای خوردن شما را پرورش میدهند و جلوی من نشسته‌اید هر کدام از شما پس از سالی شروع به جیغ زدن خواهید کرد و آن زمان پایان زندگی‌تانست. با این اندوه و غم همه ما آشنا خواهیم شد. گاوها. خوکه‌ها. مرغها. گوسفندها و حتی اسبها و سگها سرنوشت بهتری ندارند.

تو با کستر. زمانیکه عضلات قویت پیروست و قدرتش را از دست میدهد، جونز تو را بخریدار اسبهای پیر خواهد فروخت و او کسی است که گلویت را بریده و بدنت را در آب جوش میپزد و از تو برای صید روباه طعمه تهیه خواهد کرد. همانطور برای سگها. وقتی آنها پیر شوند و دندانهایشان بریزد جونز سنگی بگردن آنها می‌بندد و آنها را به داخل استخر عمیق توی باغ می‌اندازد تا غرق شوند.

آیا این واضح و روشن نیست که تمام بدبختی و بیچارگی این زندگی ما از حکومت ظالمانه انسان سرچشمه میگیرد؟ فقط بر انسان مسلط شوید و پس از آن آنچه تولید میکنید مال خودتان است. پس از آن باید چکار کنیم و چرا؟ باید روز و شب کار کنیم. با روح و جسم، تا نوع بشر را بر اندازیم و منقرض سازیم. رفقا این پیام من بشماست (انقلاب).

من نمیدانم چه زمانی انقلاب خواهد شد؟ چند روز دیگر و یا چند سال دیگر ولی همانطور که بوضوح در زیر پای خود این-کاه را می بینیم. بزودی یادیرتر فرمانروائی ما شروع خواهد شد. رفقا بدقت توجه کنید. برای بقیه زندگیتان و برای تمام آن. این پیام مرا به نسل های بعد از خود برسانید. گرچه با سعی و کوشش نسل آینده به پیروزی دست خواهند یافت ولی بخاطر داشته باشید رفقا. در تصمیم و عزم خود شك و تردید راه ندهید.

هیچ مشاجره و مجادله ای نباید شما را از راه خودتان منحرف سازد. هرگز باین حرف توجه نکنید که انسان و حیوان سود و بهره معمول و مشترك دارند. و این که موفقیت یکی از آنها موفقیت دیگری است. تمام اینها دروغ است. انسان هیچکس و هیچ چیز را برتر از خود نمیداند و نمیتواند بگذارد در میان حیوانات يك اتحاد کامل باشد. يك رفاقت کامل در تقلا و تلاشهایمان. تمام انسانها دشمن هستند. تمام حیوانات رفیق هم هستند.

در این لحظه غوغای عجیبی بپاشد. در طول سخنرانی میجر-

چهارموش صحرائی بزرگ از لانه‌های خود بیرون جستند و مشتاقانه بحالت احترام روی دوپای عقب خود نشسته و به حرفهای او گوش میدادند. سگها که این وضع را دیدند برای گرفتن آنها بسرعت جست زدند و اگر اندکی در دیر جنبیدن موشها غفلت میشد و آنها به لانه‌هایشان نمی‌خزیدند عاقبت نافر جامی داشتند.

میجر دستش را بالا برده بعلامت سکوت تکان داد و گفت:

– رفقا در این جا موردیست و باید تشریح شود که مخلوقات زبان بسته از قبیل موشها و خرگوشها از دوستان ما هستند یا دشمنان؟ بگذارید در این مورد رأی گیری شود. رأی بسرعت گرفته شد و با موافقت اکثریت مشخص شد که موشها از رفقا هستند. تنها در جمع آرا چهار رأی مخالف بود. سه رأی از سگها و یک رأی از گربه. در آخرین لحظه گربه رأی بیطرف داد.

میجر ادامه داد. چیز دیگری را نیز باید بشما بگویم. بار دیگر بخاطر شما تکرار میکنم. همیشه وظیفه و مسئولیت خود را در مقابله با انسان بدانید. هر موجودی که روی دوپا راه میرود دشمن ماست. هر موجودی که روی چهارپا راه میرود یا دارای بال است دوست ماست. این رانیز بخاطر داشته باشید که با جنگ بر علیه انسان نباید خود را شبیه باوسازیم. حتی وقتی که شما بر او پیروز شدید نباید فساد کاریهای او را صحنه گذاشته و تأیید نمائید.

هیچ حیوانی مجاز نیست در خانه زندگی نماید یا در رختخواب بخوابد یا لباس بپوشد یا نوشیدنی مصرف نماید یا توتون

استعمال کند یا بیول دست زده و در تجارت شرکت نماید .
تمام کارهای انسان غلط و نادرست اند و بالاتر از همه هیچ
حیوانی حق حکومت ظالمانه بر هم‌نوع خود را ندارد. ضعیف یا
قوی باهوش یا معمولی تمام ما برابر هستیم. هیچ حیوانی حق کشتن
حیوان دیگر را ندارد.

اکنون رفقا، من درباره خواب خود که شب قبل دیده‌ام با
شما صحبت می‌کنم. من نمیتوانم این رویا را برای شما تشریح کنم.
این يك رویای زمینی است. مربوط بزمانی که انسان محو و نابود شود
ولی آن چیزی را بیادم انداخت که از مدت‌ها قبل فراموش کرده بودم.
سالها پیش که من خوک کوچکی بودم مادر من ماده خوکهای دیگر
شعری را میخواندند که چند کلمه‌ای از آنرا در خاطرات کودکی
خود بیاد دارم. با اینکه مدت زمانی گذشته، شب قبل بهر حال آنرا
بخاطر آوردم. من اطمینان دارم که این ترانه را حیوانات زمان قدیم
در هنگام زاد و ولد میخواندند. رفقا، من آن ترانه را اکنون برای
شما میخوانم. گرچه پیر شده‌ام و صدایم نیز خشن و گرفته است. وقتی
آنرا یاد گرفتید میتوانید برای خودتان بهتر بخوانید. نام این ترانه
جانوران سرزمین ماست.

میجر پیر گلویش را صاف کرد و شروع کرد بخواندن. صدای
او گرفته و خشن بالرشش بخصوصی بود، معذک سرود را به نحو
شایسته‌ای خواند، سرود پر هیجایی بود و آهنگش چیزی بسود بین
کلمانتین Clementine و لاکوکاراچا La Cucuracha و ترانه

جانودان این سرزمین. جانودان آن سرزمین
جانودان هر سرزمین و آب و هوا
به اخبار مسرت انگیز من گوش بدهید
که اذاینه‌ای طلائی میگویم
دیر یا زود آنروز می‌آید
انسان مستبد و ستمگر برانداخته خواهد شد
و نواحی پر میوه سرزمین ما
تنها زیرپای جانودان قرار خواهد گرفت
یوغها از روی پوزه‌هایمان محو خواهند شد
و زینها از پشتها و کمرها مان
مهمیز و دهنه‌برام ابدان‌کان خواهند افتاد
شلاق بیرحم دیگر ترق و ترق نخواهد کرد
بیشتر از تصور و گمان خواهد رسید
گندم و جو و لوبیا و شپرد
همه ددان روز ازان ما خواهد بود
نوری خواهد دلخشید و اداضی سرزمین ما
پرآب‌تر از همیشه. ازان ما خواهد بود
نسیم‌وزنده آن شیرینتر از همیشه
روزی که همه چیز آزاد است
برای آنروز همه باید کارکنیم

اگرچه پیش از دیدن آنروز بمیریم
گاوها واسبها ومرغابیها و بوقلمونها
همه باید برای آزادی زحمت بکشند
جانودان این سرزمین. جانودان آذ، سرزمین
جانودان هر سرزمین و آب و هوا
خوب گوش بدهید وحرفهای مرا منتشر کنید
که از آینده‌ای طلائی میگوییم

با خواندن این ترانه بحیوانات هيجان و حشيانه‌ای دست داد.
تقریباً پیش از اینکه میجر ترانه را بپایان برساند آنها شروع کردند
به خواندن ترانه برای خودشان.
حتی احمق ترین آنها تن آهنگ و چند کلمه از ترانه را یاد
گرفته بود و همینطور هشیاران و زیرکها چون خو کها و سگها تمام
ترانه را باعلاقه و از ته دل میخواندند .
لحظاتی بعد تمام مزرعه از ترانه جانوران سرزمین ما منفجر
شد که با هماهنگی خاصی میخواندند.
گاوها ماق میکشیدند. سگها ناله میکردند. گوسفندان بع-بع
میکردند. اسبها شیهه ملایم میکشیدند و اردکها با صدای مخصوصی
بشعف در آمده بودند. این ترانه را پنج بار پی در پی اجرا کردند و
ممکن بود این خواندن تمام شب ادامه پیدا کند.
ولی صدای گلوله‌ای آوایشان راقطع کرد. بدبختانه سروصدا و

غوغا آقای جونز را بیدار کرده بود. او مثل فنرا از رختخواب بیرون جهید. به تصور اینکه روباهی در مزرعه است. اسلحه‌ای را که همیشه آماده گوشه اطاق خواب قرار داشت بدست گرفت و گلوله‌ای در تاریکی شلیک کرد. ساچمه‌ها در دیوار طویله دفن شدند و جلسه بعجله قطع شد. هر کدام بسوی محل خواب خود رهسپار شدند پرنده‌ها از روی درگاه پریدند. حیوانات خود را به ملایمت در گاهها که بسترشان بود رها کردند. چند لحظه بعد تمام مزرعه در خواب بود.

فصل دوم

سه شب بعد میجر با آرامی در خواب مرد.

جسد او را در انتهای باغ میوه دفن کردند. این حادثه در اوائل مارس اتفاق افتاد. سه ماه بعد فعالیت‌های مخفیانه و سری انجام میشد. سخنرانی میجر به حیوانات مستعد و باهوش چشم‌انداز کاملی از زندگی آینده داده بود. آنها نمی‌دانستند انقلابی را که میجر پیش‌گوئی کرده بود کی بوقوع می‌پیوندد. آنها دلیلی نداشتند که آنرا در زمان زندگی خود تصور کنند، اما میدانستند که وظیفه خود آنهاست تا زمینه را برای آن فراهم کنند.

کار تعلیم و سازمان دادن بعهدہ خوگها بود چون خوگها عموماً به باهوشی شهرت داشتند کارآمدتر و برجسته‌تر از خوگها دوگرازوحشی جوان بودند بنام اسنوبال Snowbal و ناپلئون که آقای جونز آنها را برای خودش پرورش میداد.

ناپلئون حیوان درنده‌خوی تنومندی بود. در مزرعه زیاد حرف نمی‌زد و مصمم بود تا راهی را برای زندگی انتخاب کند. اسنوبال با نشاط‌تر و سرزنده‌تر از ناپلئون بود. در سخنرانی زبر دست‌تر و در ابداع برتر اما خود را مقید بداشتن يك شخصیت نشان نمی‌داد.

تمام ماده خوکهای مزرعه برای خورد و خوراک پرورش می‌شدند. معروفترین آنها خوک چاق و کوچکی به نام اسکویولر Squealer بود با گونه‌های مدور چشمهایی که دائماً باز و بسته می‌شد. در حرکت فرز و چابک و با صدائی رسا و تیز. او سخنران خوبی نیز بود. زمانی که در مورد يك مسئله مشکل بحث می‌کرد شیوه‌ای برای جست‌و‌خیز از اینسو به آنسو و تکان دادن دمش داشت که در حل مسئله برایش مفید و مؤثر واقع می‌شد. دیگران می‌گفتند او می‌تواند سیاه را تبدیل بسفید کند (از او هر کاری برمی‌آید) این سه خوک استادانه اندرزه‌های میخ‌ر را با سیستم تکمیلی تفکر خود به دیگران می‌آموختند و تمام معنای کلمه حیوانیت را برایشان آشکار می‌ساختند.

شبهای بخصوصی در هفته وقتی آقای جونز می‌خواست با آنها جلسه‌های مخفیانه خود را در طویل‌ه تشکیل داده و مختصات انقلاب حیوانی را برای دیگران تشریح می‌کردند. در آغاز ملاقاتهایشان توأم با حماقت زیاد و بی‌عاطفه‌گی بود. بعضی از حیوانات از وفاداری و وظیفه نسبت به آقای جونز صحبت می‌کردند و او را ارباب می‌خواندند با این عنوان که آقای جونز به ما غذا می‌دهد و اگر

اینکه او برود ما از گرسنگی خواهیم مرد. دیگران هم اصولی را
برافکار خود از این قبیل توجیه می نمودند که چه اهمیتی باید بدهیم
وقتی که مردیم چه اتفاق می افتد؟

و یا اگر بهر حال این انقلاب بوقوع به پیوندد چه فرقی می کند
که ما کار کنیم یا نه؟ و خوکها با مشکل بزرگی مواجه بودند که
چگونه برای آنها روح حیوانی و اصل حیوانیت را تشریح کنند.

احمقانه ترین سئوالی که مادیان سفید مولی از اسنوبال کرد
این بود که آیا بعد از انقلاب باز هم شکر و حبه قند وجود دارد؟
اسنوبال به آرامی جواب داد نه. مورد ندارد که در این مزرعه شکر
تولید کنیم. غیر از آن تو بشکر احتیاجی نداری. تو به هر قدر
جو و یونجه احتیاج داشته باشی فراهم است. مولی پرسید، آیا
می توانم روی یالهایم روبان رنگی بزنم؟ اسنوبال گفت رفقا آن
روبانها که شما وجودتان را فدای آن کرده اید نشانه های بردگی و
بندگیست. شما نمی توانید که ببینید آزادی بالاتر از آن
روبانهاست؟

مولی سرش را پائین انداخت ولی بنظر می رسد که متقاعد
نشده است.

خوکها تقلا و کوشش زیادی می کردند تا از انتشار دروغهایی
که موسز کلاغ مخصوص آقای جونز انتشار می داد جلوگیری کنند.
کلاغی که دست آموز شده آقای جونز و جاسوس و سخن چین او
نیز بود. او سخنران باهوش و زرنگی هم بود. او بر فراز تپه بلندی

در آن نزدیکی‌ها پرواز می‌کرد و اسرار آن ناحیه را برای دیگران فاش می‌نمود و می‌گفت در آن ناحیه حیواناتی را که می‌مردند دفن می‌کردند و آن محلی بود بالای تپه‌ای بلند که بنظر می‌رسید با ابرها فاصله زیادی ندارد.

حیوانات دیگر از موسز نفرت داشتند چون او کاری نمی‌کرد فقط داستان می‌گفت. عده‌ای از حیوانات به حرفهای موسز و وجود آن تپه معتقد بودند. خو کها همیشه در جدال و بحث بودند تا به آن ثابت کنند چنین جایی وجود خارجی ندارد.

بهترین و باوفاترین مریدان آنها باکستر و کلور دو یابوی گاری بودند. ایندو با مشکل بزرگ (فکر کردن برای غیر از خود) دست به گریبان بودند و با قبول اینکه خو کها معلمین و استادان آنها هستند مجذوب سخنان خو کها می‌شدند. آندو از اعضای ثابت حضور در جلسه های سری در طویل بودند و رهبری اجرای ترانه جانوران سرزمین ما را بعهده داشتند.

ترانه‌ای که غالباً به خوبی جلسه را به پایان می‌رسانید. اکنون با گذشت ایام انقلاب با موفقیتی بیش از حد تصور در مرحله انجام بود. در سالهای گذشته آقای جونز ارباب سختگیر زارع توانا و با استعدادی بود ولی بعدها او به روزهای اشتباه و غلط افتاد. او بعد از يك جریان دعوا پس از اینکه ضرر زیادی را متحمل شد دلسرد شده و به نوشیدن مشروب روی آورده بود. کاری که برای سلامتی او مفید نبود. در این روزها او تمام روز روی صندلی راحتی اش

در آشپزخانه می‌لمید و روزنامه می‌خواند و وقت خود را بنوشیدن مشروب و غذا دادن به موز می‌گذرانید. مردان او تنبل و نادرست شده بودند. مزرعه پر شده بود از علفهای وحشی. ساختمانها به سقف جدید احتیاج داشتند. پرچینها خراب شده بودند و به حیوانات غذا خوب نمی‌رسید.

ماه ژوئن آمد و تقریباً یونجه‌ها آماده درو شده بودند. در یکی از روزهای شنبه نیمه تابستان آقای جونز به ویلینگدون رفت. وارد میکده‌ای در خیابان شیر سرخ شد و بقدری مشروب نوشید که تا یکشنبه ظهر وقتی بمزرعه باز گشت متوجه شد کارگران او شیر گاوها را ندوشیده و بدون اینکه به حیوانات غذا بدهند از صبح زود برای شکار خرگوش بیرون رفته‌اند. آقای جونز نیز بدون توجه به این مسائل به نشیمن رفت. روزنامه‌ها را بدست گرفت و نگاهی به تیتر خبرها انداخت ولی بزودی در اثر مستی دو روزه به خواب عمیقی فرو رفت.

غروب شده بود ولی هنوز حیوانات تغذیه نشده بودند. سرانجام آنها طاقت نیاوردند. یکی از گاوها با شاخ در بانبار محل گاوها را شکست و تمام حیوانات بطرف صندوقها جمله بردند. در همین موقع بود که آقای جونز از خواب عمیق مستانه‌اش بیدار شد. چند لحظه بعد او و چهار مرد اجیر شده‌اش با شلاقهایی دردست در انبار محل گاوها بودند.

شلاقها در هوا بهرسو بصددا در می‌آمد. این بیش از تحمل و طاقت حیوانات گرسنه بود. آنها از فرط عذاب به جفتک پرانی شروع

کردند. جونز و مردان او ناگهان متوجه شدند که از هر طرف مورد حمله حیوانات هستند. آنها با شاخ و لگد به جونز و مردانش حمله می کردند. وضعیت غیر قابل کنترل شده بود. آنها هرگز چنین رفتاری از حیوانات ندیده بودند و این طغیان ناگهانی باعث ترسشان شد. لحظاتی بعد آنها در صدد دفاع از خود برآمدند و در این حال برای مصون ماندن از ضربات بروی پاشنه های خود می چرخیدند. دقیقه بعد جونز و چهار مرد او در سرازیری جاده که به راه اصلی ختم می شد در فرار بودند و حیوانات با پیروزی در تعقیب آنها.

خانم جونز از پنجره اطاق خواب به بیرون نگریسته و آنچه را که به وقوع می پیوست می دید. با شتاب مقداری از وسایل زندگی را در خورجین اسب ریخت و از راه دیگر مزرعه گریخت. موسز پرپر زنان در تعقیب او قارقار می کرد.

در این موقع حیوانات جونز و مردان او را تا مسافت دوری تعقیب کردند و در آنجا پنج راه اصلی را که به مزرعه ختم می شد مسدود کردند. بنابراین پیش از اینکه آنها بدانند که چه می گذرد انقلاب با موفقیت انجام شده بود. جونز بیرون رانده شده بود و مزرعه در تملک حیوانات بود.

برای چند لحظه اول حیوانات به سختی می توانستند آنچه را که انجام داده بودند باور کنند. اولین اقدام و عمل آنها برای اطمینان از اینکه انسانی در مزرعه پنهان نشده تاخت و تاز در محوطه تا سرحدات مزرعه بود. سپس آنها باز گشتند تا آثار حکومت

نفرت انگیز جونز را پاك كنند.

درب اتاق انباری در انتهای مزرعه را باز کردند. پوزه‌بندها- دهنه‌ها- یوغها- زنجیر سگها- کاردهای تیز و برنده‌ای که آقای جونز از آنها برای اخته کردن خوکها استفاده می‌کرد. همه را به تاراج بردند. افسارها- توبره‌ها- شلاقهای فرسوده و ابزار دیگر را به‌داخل بشکه‌های زباله ریخته و آنها را در محوطه حیاط آتش زدند. تمام حیوانات باخوشحالی و همگام با بالا رفتن شعله‌های آتش جست و- خیز می‌کردند. اسنوبال همچنین تمام روبان‌هایی را که از آن برای تزئین یال و دم اسب‌ها استفاده می‌شد در آتش انداخته و در توجیه عمل خود گفت:

- روبان‌ها را باید نوعی لباس دانست که اثری از انسان و زندگی انسان است. تمام حیوانات باید لخت باشند. وقتی که با کستر این را شنید رفت و کلاه حصیری را که تابستانها برای راندن مگس از روی گوشه‌هایش استفاده می‌کرد آورد و پاره‌پاره کرد و در آتش انداخت. در چند لحظه حیوان‌ها تمام چیزها را از بین برده بودند تمام چیزهایی را که باقیمانده جونز و افرادش بود.

ناپلئون سپس آنها را به مغازه و انبار راهنمایی کرد. دو پیمانانه ذرت که دو برابر جیره معمول هر کدام بود به آنها داد. و به هر سگ نیز دو بیسکویت داد.

سپس حیوانات شروع کردند بخواندن سرود جانوران سرزمین ما. هفت بار این سرود را خواندند و سپس برای خواب

شبانه در کاهها آرمیدند و بخوابی خوش که هرگز قبل از آن ندیده بودند فرو رفتند.

آنها صبح هنگام طلوع آفتاب برخاسته و کار با شکوهی را که انجام داده بودند بخاطر آوردند. حیوانات همگی باهم بسوی چراگاه رفتند. کمی پائینتر از راهی که به چراگاه ختم می شد در آنجا تپه کوچکی وجود داشت. حیوانات به بالای آن دویدند و از آنجا به اطراف چشم دوختند و طلوع زیبای صبحگاهی را تماشا کردند. بلی آن مال آنها بود. همه چیزها تیرا که می دیدند مال آنها بود. تحت تأثیر يك وجد و شعف خاص از این طرف به آن طرف جست و خیز کردند.

از آن بالا خودشان را به هوا پرتاب می کردند و پرش آنها، پرشی ناشی از هیجان بود. در شبنمها می غلطیدند. علف های شیرین تابستانی رامی چیدند و می خوردند. کلوخها را بالگد خرد می کردند و عطر و رایحه آن را استشمام می کردند. سپس سفری به تمام مزرعه از زمینهای شخم زده، مزرعه شبدر، باغ میوه، استخر و کارگاه نخریسی را بازدید کردند. آنها چیزها تیرا دیدند که قبلاً ندیده بودند و حتی اکنون آنها نمی توانستند باور کنند که تمام آنها مال خودشان باشد.

سپس حیوانات به طرف ساختمان اصلی مزرعه حرکت کردند. لحظه ای را به سکوت و تأمل پشت درب ساختمان گذراندند. آنجا مال آنها بود ولی از رفتن به داخل آن بیم داشتند. پس از لحظاتی

آکنده از بیم و تأمل اسنوبال و ناپلئون با فشار شاخها و شانها ایشان درب را باز کردند و حیوانات در یک ستون و بامنتهای ترس و احتیاط وارد آن شدند. آنها با نوک پنجه از اطاقی به اتاق دیگر می رفتند حتی از زمزمه و صحبت آرام می هر اسیدند. با ترسی آمیخته به حیرت غیر قابل باور به تجملات زندگی جونز خیره شده بودند. به بسترها با تشکهای پر. به شیشهها و به کاناپهها که از موی اسب ساخته شده بود و به فرشهای کف اطاق و تصویر ملکه که روی سر بخاری قرار داشت.

آنها تازه از پلهها پائین رفته بودند که متوجه ناپدید شدن موای شدند. به عقب برگشتند. متوجه شدند که او در اطاق خواب باقی مانده و از روی میز آرایش خانم جونز یک تکه روبان رنگی پیدا کرده و با یک حالت احمقانه آنها را به پشت شان خود نگه داشته و خود را در آینه تماشا می کند. دیگران او را به تندی سرزنش کردند و بیرون رفتند.

مقداری گوشت را که در آشپزخانه آویزان شده بود برای تدفین بردند و بشکه آبجو در آشپزخانه، بالگد با کستر درهم شکسته و واژگون شد. چیز دیگری در اتاق دست نخورده بود. با یک قرار متفق الرأی تصمیم گرفته شد که این اطاق مزرعه را به صورت موزه محافظت و نگهداری کنند. همه موافقت کردند که نباید در این اطاق زندگی کنند.

حیوانات صبحانهشان را خوردند و سپس توسط اسنوبال و

ناپلئون مجدداً فرا خوانده شدند. اسنوناال گفت:

— رفقا. اکنون ساعت شش و نیم است و ما روزی طولانی در پیش داریم. امروز ما شروع به درو کردن یونجه خواهیم کرد ولی موضوعی دیگر هست که باید قبلاً بدان توجه شود.

خوکها فاش کردند که در سه ماهه گذشته آنها اقدام به آموختن کرده و از کتابهای لغت و دستور زبان که فرزندان آقای جونز در ظرف آشغال انداخته بودند، استفاده کرده و اکنون مقداری خواندن و نوشتن بلدند. سپس ناپلئون به دنبال مقداری رنگ فرستاد و اسنوبال که نوشتن بهتر می دانست قلم موئی در میان دو انگشت پاچه اش گرفت و تابلوی مزرعه قبلی را با عنوان « قلعه حیوانات » رنگ آمیزی کرد. این نام از آن پس به این محل تعلق داشت.

پس از آن ناپلئون و اسنوبال به دنبال نردبان فرستادند تا آنرا به دیوار انتهای طویله قرار داده و اصول منشور را روی دیوار ثبت نمایند. آنها تشریح کردند که با تحصیل سه ماهه اخیر قادرند اصول حیوانی را در هفت فرمان خلاصه کنند. این هفت فرمان اکنون بر روی دیوار نوشته خواهد شد. این هفت فرمان برای تمام حیوانات در مزرعه در طول دوره زنده گیشان فرم تغییر ناپذیری خواهد بود و قانون زندگی آنها خواهد گشت. با اشکال زیاد اسنوبال از نردبان بالا رفت و مشغول کار شد و اسکیلر در پائین قوطی رنگ را برای او نگهداشته بود. فرمانها روی دیوار قیراندود با حروف بزرگ سفید به طوری نوشته شده بود که از فاصله سی متری قابل

خواندن بود، به این ترتیب:

هفت فرمان

- ۱- هر مودی که دوی دوپا داه می دود دشمن است.
- ۲- هر موجودی که دوی چهارپا داه می دود یا دو بال داد دوست است.
- ۳- هیچ حیوانی حق پوشیدن لباس دا ندارد.
- ۴- هیچ حیوانی حق خوابیدن در بستر دا ندارد.
- ۵- هیچ حیوانی حق نوشیدن مشروب دا ندارد.
- ۶- هیچ حیوانی حق کشتن حیوان دیگری دا ندارد.
- ۷- تمام حیوانات با هم مساویند.

این فرامین به تمیزی نوشته شده بودند بجز کلمه دوست که غلط و یکی از حروف که وارونه نوشته شده بود. اسنوبال برای عموم یکبار آنرا به صدای بلند خواند. تمام حیوانات با اشاره سروبعلامت تصویب موافقت خود را اعلام نمودند. اسنوبال در حالیکه قلم را به داخل یونجه‌ها پرتاب می کرد فریاد زد - اکنون. رفقا بگذارید اینرا تنها افتخاری بدانیم که زودتر و سریعتر از جونز و مردان او کارخردن را شروع کنیم. در این لحظه سه گاو که ناراحت بنظر می آمدند شروع کردند با صدای بلند به ماق کشیدن. بیست و چهار ساعت بود که شیرشان را ندوشیده بودند و پستانهایشان در حال انفجار از شیر بود. پس از چند لحظه تفکر خو کههارا بدنبال سطل دستی فرستادند و به آرامی

و موفقیت گاوها را دوشیدند بزودی پنج سطل شیر کف آلود آماده بود. بیشتر حیوانات از این عمل راضی و خوشنود بودند.

یکی از حیوانات پرسید - برسر این همه شیر چه خواهد آمد؟ یکی از مرغها گفت جونز گاهی اوقات مقداری از آنها را در غذای ما می ریخت. ناپلئون فریاد زد:

- فکرش را هم نکنید دوستان، و در حالیکه بسطل نزدیک می شد گفت به آن بعداً توجه خواهد شد اکنون درو کردن مهمتر است. رفقا اسنوبال راه را به ما نشان خواهد داد. من تا چند دقیقه دیگر به شما می پیوندم. به پیش، به پیش رفقا یونجه ها منتظرند.

بنابراین حیوانات در گروهی منظم شروع به پیش روی به سوی مزارع یونجه کرده و شروع به درو کردن نمودند. وقتی غروب از مزرعه باز گشتند متوجه شدند که از شیر خبری نیست.

فصل سوم

بگذریم از اینکه آنها چقدر دچار زحمت و رنج شدند تا یونجه‌ها را بداخل انبار ببرند.

ولی پاداش کوشش آنها داده شده بود چونکه درو کردن بیشتر از آنیکه امیدوار بودند. موفقیت بزرگی برایشان بود. بعضی مواقع کار سخت بود. ابزارها و لوازم جهت استفاده انسان ساخته شده بود نه برای حیوانات و این بیهودگی و بیفایده‌گی ابزارها باعث گرفتاری کار حیوانات می‌شد آنها گرفتاری نحوه استفاده از پای عقب را داشتند. ولی خوگها آنقدر زرننگ و باهوش بودند که که توانستند راهی برای آن پیدا کنند. اسبها تمام مزرعه را و جب به جب می‌شناختند و در حقیقت حصاربندی و درو کردن- زیرورو کردن و صاف کردن مزرعه را بهتر از جونی و مردانش می‌دانستند خوگها در اصل کار نمی‌کردند ولی راهنمایی و سرپرستی حیوانات

با آنها بود. با دانش و معلوماتی که دارا بودند طبیعی بود که رهبری را بهتر می توانستند عهده دار باشند. با کسترو کلاور برای شخم زدن خود را آماده کار کرده بودند. البته در این روزها به دهنه و لگام احتیاجی نبود. آندو پیوسته یکنواخت و سنگین راه می رفتند و آلات شخم زنی را به دنبال می کشیدند.

در تمام مدت خوکی پشت سرشان راه می رفت و با صدای بلند تشویق و ترغیبشان می کرد.
- هی رفقا. هی رفقا.

تمام حیوانات دیگر چاکرانه و متواضعانه کار بر گردانیدن و جمع آوری یونجه ها را انجام می دادند حتی اردکها و مرغها با زحمت طاقت فرسایی در تمام روز زیر اشعه خورشید با منقارهای کوتاهشان دسته های باریک یونجه را از مزارع به انبار حمل می کردند. کار درو و خرمن در مدت کمتر از دو روز انجام داده شد. کمتر از زمانیکه جونز و مردانش صرف می کردند. بعلاوه این بزرگترین خرمن نمودن، در تاریخ مزرعه سابقه نداشت در آن کاهشی موجود باشد. اردکها و مرغها با چشمان تیزبین خود حتی کوچکترین دسته خرمن را به داخل انبار حمل کرده بودند و هیچ حیوانی بیشتر از مصرف خوردنش از آن اضافه بر نداشته بود.

تمام تابستان کار مزرعه به خوبی انجام شد. حیوانها به قدری خوشحال بودند که تصور نمی کردند این ممکن باشد. هر لقمه غذایی را که می خوردند بالذت بود، چون این غذا حقیقتاً مال خودشان بود و به

وسيله خودشان و برای خودشان تولید شده نه اینکه ارباب با بی میلی برایشان جیره بندی کرده باشد. برای هر کس بیشتر از مقدار خوراک غذا وجود داشت چون دیگر انگلی مثل انسان بالای سرشان نبود.

آنها فراغت و آسایش نامحدودی نیز داشتند ولی با اشکالاتی نیز مواجه می شدند. برای مثال وقتی که خرمن ذرت را جمع کردند مجبور بودند دانه های ذرت را با فشار و زحمت در بیاورند و بامتد کهنه و قدیمی، آشغالهای روی آنرا با فشار نفس خود برانند چون در مزرعه آنها ماشین خرمن کوب وجود نداشت. ولی خوکها با هوش و سرشار و با کستر با عضلات قوی این مشکل را حل کردند.

با کستر مورد احترام همه آنها بود. او در زمان جـونـز نیز سخت کوش بود ولی اکنون بنظر می رسد که کار سه اسب را انجام می دهد. چنین بنظر می رسد که تمام مزرعه به کمک شانتهای قوی و توانای او انجام می شود.

معمولا در مواردی که کار خیلی سخت بود از صبح تا شب کشیدن گاری با او بود.

او با یکی از جوجه خروسها قرار گذاشته بود که صبحها او را نیم ساعت زودتر از دیگران بیدار کند و این عمل داوطلبانه او پیش از اینکه کارهای برنامه ریزی شده شروع شود. بسیار مورد نیاز بود.

جواب او بهر مشکل و مسئله ای شعار شخصی او بود که می گفت من سخت تر کار می کنم. ولی هر کس به اندازه ظرفیت بدنی خودش

کار نمی‌کرد. برای مثال اردکها و مرغها از دانه‌ها و حبوبات پراکنده در سطح مزرعه حدود پنج پیمانانه جمع‌آوری کردند. کسی نه‌غرغر می‌کرد و نه می‌دزدید. جیره همان بود. جروبحث و نزاع. حسادت چون روزهای گذشته وجود نداشت. کسی از زیر مسئولیت شانه‌خالی نمی‌کرد جز مولی. او در حقیقت صبحها زود از خواب بر - نمی‌خاست و طوری کار می‌کرد که انگار سنگ زیرپایش است. رفتار گربه هم چیزی منحصر بفرد بود.

بزودی دریافته شد زمانیکه کاری می‌بایست انجام شود گربه پیدایش نمی‌شود. او ساعتها غیبت می‌زد و درست هنگام خوردن غذا ظاهر می‌گشت. یابعد از ظهرها که کار تمام می‌شد پیدایش می‌شد. او همیشه بهانه‌های خوبی می‌تراشید و چنان بامحبت خرخر می‌کرد که کمتر کسی می‌توانست نیت خوب را باور نکند.

خرپیر بنیامین بنظر می‌رسید که از زمان انقلاب تغییری نکرده باشد. او کارهایش را با همان شدت و خیره سری زمان جونز انجام می‌داد. نه از زیر کار در می‌رفت و نه داوطلب کار اضافی می‌شد. در درباره انقلاب و نتایج آن عقیده بخصوصی نداشت. وقتی که از او می‌پرسیدند که آیا از زمانیکه جونز رفته خوشحال نیستی؟ فقط می‌گفت، خرها عمر طولانی دارند. آیا هیچ کدام از شما خری را دیده‌اید که مرده باشد؟ دیگران از جواب پراز راز و رمز او راضی و خشنود می‌شدند.

یکی از روزهای یکشنبه کار نبود. صبحانه يك ساعت از وقت

معمولی دیر صرف شد و بعد از صبحانه تشریفات و آئینی را به جا آوردند که هر هفته بدون استثنا می‌بایست انجام می‌شد. قسمت اول آئین باهتزاز در آوردن پرچم بود. اسنوبال در انباری از وسائیل خانم جونز سفره‌ای را پیدا کرده بود و روی آنرا با رنگ سفید با تصویر یک شاخ و یک سم نقش انداخته بود.

بالا رفتن پرچم در مزرعه هر یکشنبه صبح بایستی انجام می‌شد. پرچم سبزرنگ بود.

اسنوبال در این مورد توضیح داد که رنگ سبز نشان‌دهنده مزارع سرسبز است، و شاخ و سم نشانگر جمهوری آینده حیوانات و مربوط به زمان است که نژاد نوع بشر منقرض گردد. بعد از مراسم برافراشتن پرچم همگی حیوانات جهت شرکت در جلسه طویل‌ه بزرگ بطرز منظم وارد طویل‌ه شدند در این جلسه کارهای هفته آینده طرح و حل مشکلات آن مورد بحث قرار گرفت. همیشه حل مشکلات به وسیله خوگها پیشنهاد می‌شد.

حیوانات دیگر می‌دانستند که چگونه رأی بدهند ولی در مورد خودشان قادر به تصمیم‌گیری نبودند اسنوبال و ناپلئون معمولاً از بحث و مناظره باهم اجتناب می‌کردند ولی بنظر می‌رسید که اسنوبال و ناپلئون نمی‌توانند با همدیگر توافق داشته باشند. هر پیشنهادی را که یکی می‌داد دیگری سعی در اعتراض به آن داشت. حتی زمانی که تصمیم گرفته شد از خانه کنار مزرعه که پشت باغ میوه قرار داشت به عنوان اطاق استراحت استفاده کنند بحث و مشاجره شدیدی

میانشان در گرفت.

معمولاً جلسه‌ها با سرود جانوران سرزمین مابہ پایان می‌رسید و بعد از ظهرها اختصاص به تفریح و گردش داده شده بود. خو-کها از انباری به عنوان مرکز فرماندهی استفاده می‌کردند. در اینجا غروب‌ها کارهای ضروری دیگر و دیگر علمی که از کتاب‌های داخل ساختمان پیدا کرده و آموخته بودند تمرین می‌کردند.

اسنوبال همچنین خودش را با سازمان دادن به حیوان‌ها و تشکیل کمیته حیوانات سرگرم ساخته بود. او در این اقدام ثابت قدم و خستگی‌ناپذیر می‌نمود. او برای مرغها کمیته تولید تخم مرغ را تشکیل داد. پیمان دم‌تمیزها را برای گاوها و کمیته تعلیم و تربیت رفقای وحشی را برای موشها و خرگوشها، تحرك در پشم‌های سفید را برای گوسفندان و بسیار دیگر از تشکیلات منجمله تشکیل کلاسهای خواندن و نوشتن. با تمام این بسیاری از موارد ناقص بودند مثلاً کوشش برای اهلی و رام کردن حیوانات وحشی به زودی برچیده شد.

آنها به وقار و طرز رفتار خود چون زمان گذشته ادامه دادند و وقتی که این کار را با سخاوت انجام دادند برای آن معدلسی در نظر گرفتند.

گرچه در کمیته تعلیم و تربیت استخدام شد و برای چند روز

چنین فعالیت‌هایی کرد. او را يك روز دیده بودند که لب‌بام نشسته و با چند گنجشك که از دسترس‌اش بدور بودند مشغول صحبت بود. او به آنها می‌گفت که دیگر تمام حیوانات رفقای هم‌هستند و هر گنجشکی که مایل باشد می‌تواند روی پنجه او بنشیند ولی گنجشک‌ها پیشنهاد او را قبول نکرده و فاصله خود را همچنان با او حفظ کردند.

تشکیل کلاس‌های خواندن و نوشتن به‌رحال موفقیت‌بزرگی بود. برای فصل پائیز بیشتر حیوانات مزرعه با سواد بودند. خو‌کها خواندن و نوشتن را کاملاً یاد گرفته بودند. سگ‌ها خواندن را خوب یاد گرفتند ولی بجز خواندن هفت فرمان به چیز دیگری علاقه‌مند نبودند، موریل بزغاله در خواندن از سگ‌ها بهتر بود و بیشتر غروب‌ها تکه پاره‌های روزنامه‌ها را از بشک‌های آشغال در می‌آورد و آنرا برای دیگران می‌خواند. بنیامین می‌توانست بخوبی خو‌ک‌ها بخواند ولی او خود استعدادی نشان نمی‌داد. کلاور تمام حروف الفبا را یاد گرفت ولی نمی‌دانست چطور آنها را باهم استعمال کند. با کستراز پس حروف چهارم به بعد بر نمی‌آمد. سه حرف اول را می‌گفت پاهای بزرگش را به زمین می‌زد. گوشه‌هایش را به عقب می‌داد کا کله‌هایش را به تکان در می‌آورد و با تمام قوا سعی می‌کرد حرف چهارم را به یاد بیاورد ولی هرگز موفق نمی‌شد. در فرصت‌های مناسب دیگر در حقیقت او چهار حرف دیگر را یاد گرفت ولی به زودی معلوم شد با یاد گرفتن چهار حرف دوم. چهار حرف اول را فراموش کرده است. سرانجام او تصمیم گرفت که برای بیاد داشتن حروف اول

روزی دوبار هر لغت را بنویسد تا آنها را از خاطر نبرد. مولی از آموختن حروف خودداری می کرد و تنها شش حرفی را که تشکیل دهنده حروف اسم خودش بود یاد گرفت. او باتکهای کوچک چوب این حروف را درست کرده و آنها را باچند گل تزئین می کرد سپس دور آن قدم می زد و هنر خود را تحسین می نمود. هیچکدام از حیوانات مزرعه نتوانستند از حرف اول تجاوز کنند. همچنین دریافته شد که احمق ترین حیوانات مثل گوسفندها و مرغها و اردکها قادر نیستند حتی متن هفت فرمان را یاد بگیرند. از اینرو پس از تفکر زیاد اسنوبال، هفت فرمان را به شعار مختصر «چهار پا خوب، دو پایان بد» تغییر داد.

این گفته او شامل اصل و قاعده حیوانیت بود که با در دست گرفتن تمامی آن از نفوذ انسان در آن جلوگیری می شد. پرندهها ابتدا مضطرب شدند چون آنها نیز دوپادا شدند ولی اسنوبال به آنها اطمینان داد که آنطور که فکر می کنند نیست. او گفت رفقا بال یک پرنده عامل نفوذ کردن است، نه نفوذپذیری. بنابراین باید مثل پابه آن احترام گذاشت. صفت مشخصه انسان دست اوست. عضوی در بدن او که تمام آسیبها و گزندها از آن بجا می رسد. پرندگان معنی جمله طولانی اسنوبال را درک نکردند ولی توضیح او را قبول کردند و تمام حیوانات مشغول یادگیری شعار جدید شدند «چهار پا خوب - دو پا بد» و ساعتها بدون خستگی آنرا ادامه دادند.

ناپلئون به کمیته های اسنوبال توجهی نمی کرد. او معتقد بود که

تعلیم در جوانی مهمتر از زمان بلوغ است.

جسی و بلوبل طی حادثه‌ای درست بعد از درو کردن یونجه‌ها زائیدند و نه‌توله‌بدنیا آوردند. بمحض اینک‌ه توله‌ها از شیر گرفته شدند ناپلئون باعنوان این موضوع که اومسئول تعلیم و تربیت توله‌هاست آنها را از مادرشان جدا کرد. او آنها را به اطاقك زیر شیروانی که فقط بوسیله يك نردبان از انبار مزرعه می‌شد به آن جا رفت برد و در آنجا آنها را در انزوا نگهداشت به طوری که به زودی حیوانات مزرعه وجود آنها از یاد بردند. بعدها اسرار اینک‌ه شیرها به کجا می‌رفتند معلوم شد.

سیبهای زود رس تابحال رسیده بود. علفهای هرزه درباغ میوه بلند شده و میوه‌های باد انداخته ریخته و پاشیده شده بودند. یکروز دستور داده شد که میوه‌های باد انداخته را جمع آوری کرده و به انبار ببرند تا در آنجا به مصرف خوراك خو کها برسد. در این مورد عده‌ای از حیوانات غرولند کردند ولی بی‌فایده بود. تمام خو کها در این مورد توافق کامل داشتند حتی اسنوبال و ناپلئون اسکیلر را جهت توضیحات لازم برای حیوانات فرستادند. او گفت:

– رفقا، شما درك نمی‌کنید. امید وارم که این را به حساب خود پسندی و تقدم ما نگذارید. بیشتر ما خو کها در حقیقت شیروسیب دوست نداریم. از خود بگویم من خودم آنها را دوست ندارم. نظر شخص من اینست که از اینها برای حفظ سلامتی باید استفاده شود. شیر و سیب بگفته دانشمندان ترکیب از عناصری است که به درستی

برای سلامتی ماخو کها لازم است. ماخو کها کارفکری می کنیم تمام مدیریت و سازمان دادن این مزرعه مربوط به ماست. ما روز و شب به آسایش شما فکر می کنیم. این به خاطر شماست که ما از شیر و سبب استفاده کنیم. می دانید که اگر ماخو کها در انجام وظیفه مان بمانیم چه اتفاقی رخ می دهد؟ جونز برمی گردد. بلی جونز برمی گردد. او مطمئناً برمی گردد.

اسکیولر فریاد می زد. متعرضانه از اینسو به آنسو جست و خیز می کرد و دمش را تکان می داد.

– مطمئناً در بین شما کسی نیست که موافق با بازگشت جونز باشد. تنها موردی که حیوانات به آن اطمینان داشتند این بود که آنها نمی خواستند بازگشت جونز را ببینند. آنها چیز دیگری برای گفتن نداشتند. مسئله اینکه خو کها باید در سلامتی کامل باشند آشکار و روشن بود. بنابراین بدون مشاجره موافقت شد که شیرها و نیز سببهای باد انداخته (در اصل سببهای سالم ریخته شده) برای مصرف خو کها باشد.

فصل چهارم

برای آخر تابستان خبرهائی مبنی بر اینکه چه واقعه‌ای در مزرعه حیوانات اتفاق افتاده در ناحیه منتشر شده بود. ناپلئون و اسنوبال هر روز دسته‌هائی از کبوتران را جهت آموزش و به هم پیوستن حیوانات دیگر مزارع همسایه می‌فرستادند و کبوتران ماجرای انقلاب را برای آنها می‌گفتند و سرود جانوران سرزمین ما را به آنان یاد می‌دادند.

بیشتر این اوقات آقای جونز وقت خودش را در می‌فروشی خیابان شیر سرخ می‌گذرانید و این بی‌عدالتی شکفت‌انگیز را برای آنها که علاقمند بااستماع بودند تشریح می‌کرد و از اینکه حیوانات بی‌مصرفی، زندگیش را سرنگون و اموالش را از بین برده بودند مبهوت بود. مزرعه داران دیگر در اصل با او همدردی می‌کردند ولی قادر به کمک به او نبودند. قبلاً هر کدامشان از اینکه اگر به جای او

می‌بودند و به آن روز و بدبختی می‌افتادند نگران می‌شدند. تصادفاً دو مزرعه‌دار صاحب مزارع همسایه آقای جونز در وضعیت بدی بودند. یکی از آنها که فاکس وود Foxwood نام داشت مزرعه‌ای بود به سبک قدیمی با چراگاههایی از بین رفته و پرچینه‌های شکسته‌ای که انسان از دیدنش شرم داشت. صاحب آن آقای پیل کینگتن Pilkington -مرد میان‌روی بود که بیشتر اوقات خود را بنابه فصل به ماهیگیری و شکار می‌پرداخت. مزرعه دیگر که پینچ فیلد Pinchfield نام داشت مزرعه کوچکتري بود ولی بهتر از اولی اداره می‌شد صاحب آن مردی بود به نام فردریک که مرد پر طاقت و پتیاره‌ای بود و همیشه در هیأت قاضی‌ها به معامله‌گر سخت و جدی شهرت داشت. این دو مزرعه‌دار از هم بیزار بودند. بیزاریشان به حدی بود که هرگز بتوافق نمی‌رسیدند. حتی اگر این توافق مربوط به دفاع از علائق هر دویشان می‌شد. مع هذا آنها که هر دو از شنیدن خبر انقلاب و طغیان در مزرعه حیوانات به شدت ترسیده بودند و به لحاظ این نگرانی حیوانات را در جریان این خبر نمی‌گذاشتند که مبادا از این جریان چیزی بیاموزند.

آنها عقیده داشتند که تمام حیوانات مزرعه آقای جونز (آنها مصرانه مزرعه را مزرعه آقای جونز می‌نامیدند و تحمل آنرا نداشتند که آنرا مزرعه حیوانات بنامند) اکنون با همدیگر در جنگ و نزاع اند و به سرعت از گرسنگی بی‌طاقت شده و از بین خواهند رفت. وقتی گذشت زمان نشان داد که از قرار معلوم حیوانات نمرده‌اند. فردریک

و پیل کینگتن عقیده‌شان را عوض کرده و شروع به صحبت دربارهٔ وقایع حیرت‌آور و پردردسری که در مزرعه حیوانات منتشر شده بود، کردند. آنها شایع کرده بودند که حیوانات در مزرعه تمرین آدم‌خواری می‌کنند و همدیگر را با نعلهای داغ شده شکنجه می‌دهند. فردریک و پیل کینگتن می‌گفتند این بود که انقلاب علیه طبیعت را به وجود آورد. بهر حال این داستان راهمه کاملاً باور نمی‌کردند.

شایعه مزرعه شگفت‌انگیزی که انسان از آن رانده شده و حیوانات کارها را خودشان انجام می‌دهند به اشکال مبهمی در ناحیه متداوماً به گوش می‌خورد. در آن سال موج انقلاب و طغیان در کشور بالا گرفت. گاوهای نری که همیشه مطیع و رام بودند ناگهان تغییر ماهیت داده وحشی و درنده شدند گوسفندها پرچینها را شکستند. گاوها سطلهای شیر را واژگون کردند. اسبهای سواری از نرده‌ها بیرون می‌جهیدند و سواران خود را به زمین می‌زدند. بالاتر از همه سرود جانوران سرزمین ما درهمه جا شایع بود و با سرعت حیرت‌انگیزی درهمه جا منتشر می‌شد.

انسان از شنیدن این سرود نمی‌توانست خشمگین نشود. با وجود این آنها این را چرند محض می‌نامیدند هر حیوانی را که این سرود را می‌خواند به شلاق می‌بستند با وجود این نمی‌توانستند از نفوذ آن بکاهند. پرنده‌های سیاه‌رنگ روی پرچینها سوت می‌زدند. کبوترها روی درختهای نارون بغ بغو می‌کردند. صدای آنها با صدای پتک آهن‌گران و ناقوس کلیساها مخلوط می‌شد. حیوانات مرموزانه پیشگوئی

می‌کردند که این تصویری از آینده آنهاست.

در اوائل اکتبر وقتیکه ذرت‌ها چیده شده و به صورت خرمن در آمدند و مقداری از آن نیز از پوست در آورده شدند. یکدسته کبوتر باهیجان و حشیانه‌ای پر پرزنان در محوطه قلعه حیوانات فرود آمدند. آنها خبر آورده بودند که جونز و تمام مردان اوباعده‌ای از مردان مزرعه فاکس وود و پینچ فیلد به پنج راه اصلی که به مزارع منتهی می‌شود رسیده‌اند. و اکنون با گاریهائی مستقیماً به سوی در حرکت‌اند. آنها همه بجز آقای جونز که به تفنگ مسلح شود. چوب دستیهائی داشتند.

واضح و روشن بود که آنها برای حمله و تسخیر مجدد مزرعه می‌آمدند. این از خیلی قبل پیش بینی شده بود و تمام تجهیزات آماده و فراهم بودند. اسنوبال که با خواندن کتاب قدیمی ژول سزار که آنرا از یکی از اطاقهای خانه پیدا کرده بود. با فن مبارزات آشنائی داشت سرپرستی عملیات دفاع را به عهده گرفت. او به سرعت دستور می‌داد. در چند لحظه هر کدام از حیوانات در جای خود مستقر بودند. با رسیدن اولین نفر به حدود مزرعه اسنوبال حمله را آغاز کرد. تمام کبوترها که حدود سی و پنج عدد بودند بالای سر مردان پرواز می‌کردند و با اعمال خود آنان را گنگ می‌نمودند. در زمانی که مردان با این مشکل مواجه بودند مرغابیها که پشت پرچینها مخفی شده بودند بیکباره به مردان حمله برده و با حالت چموشانه‌ای به نوک زدن بساق پای مردان نمودند. بهر حال این زد و خورد سبک و کوتاهی بود که قدرت مانور

حیوانات رانشان می داد. با حمله کردن مرغابیهامردان باحرکت دادن چوبدستی آنها را پراکنده می ساختند.

اسنوبال دومین حمله خود را آغاز کرد. موریل و بنیامین و همه گوسفندها با اسنوبال که سردسته آنها بود به جلو یورش برده و باشاخ زدن و سیخک زدن به مردان حمله کردند. حمله آنها از همه طرف بود. بنیامین به اطراف می چرخید و با سم کوتاهش آنها را زیر لگد خود قرار می داد. امامردان با چوبدستی و پوتینهای میخدار از آنها قویتر بودند. ناگهان با صدای جیغ اسنوبال که نشانه عقب نشینی بود تمام حیوانات برگشتند و به سمت راه اصلی که به حیاط منتهی می شد فرار کردند. آدمها به نشانه پیروزی شلیک کردند. آنها به تصور فرار دشمن با بی نظمی به دنبال آنان یورش بردند.

این همان چیزی بود که اسنوبال انتظار داشت. به زودی آنها که در محوطه حیاط جا گرفته بودند سه اسب، سه گاو و بقیه خو کهها که در آغل گاوها در کمینگاه منتظر بودند ناگهان در جلو آنها ظاهر شده و شروع به حمله کردند. اسنوبال دستور تقویت نیرو داد. او شخصاً به سوی جونز حمله برد.

جونز که متوجه شد اسنوبال به سوی او در حمله است اسلحه اش را آتش کرد. ساچمه ها در پشت اسنوبال رگه های خون آلودی را موجب شدند. گوسفندی در این حمله کشته شد. بدون لحظه ای درنگ اسنوبال با سنگهای بزرگی به جونز حمله برد. جونز به داخل توده ای کبود سقوط کرد و تفنگ از دستش خارج شده و به زمین افتاد. ترسناکترین

منظره را با کستر بود آورد، او با چرخیدن روی پای عقب و با مدد گرفتن از نیروی بدنی و سمهای قوی خود به چوپانی حمله برد. او چوپانی از مزرعه فاکس وود بود به زودی او در میان گل ولای قرار گرفت. با دیدن این منظره مردان چوبهایشانرا به زمین انداخته و فرار کردند. وحشت همه جا را فرا گرفته بود. لحظه‌ای بعد تمام حیوانات دورادور مزرعه در تعقیب آنها بودند.

آنها مورد اصابت شاخها و لگد قرار می گرفتند. حیوانات آنها را گاز گرفته یا زبردست و پالگه مالشان می کردند. در مزرعه حیوانی نبود که با کینه جوئی به جونز - مردان او و دیگر آدمها حمله نکرده باشند. حتی گربه‌ها که گه‌گاه از لبه بام به روی مرد گاوچرانی پرید و پنجه‌های تیز و برنده خود را در گردن او فرو برد، به طوریکه گاوچران فریاد ترسناکی کشید. در يك لحظه راه فرار آزاد بود مردان خوشحال بودند که با فرار به بیرون از مزرعه می توانند جان خود را نجات دهند. پنج دقیقه از تاخت و تاز متها جمانه شان می گذشت. مردان در حال يك عقب نشینی رسوا و زشت بودند و در این حال يك دسته مرغابی فاش فاش کنان پشت سر آنها پرواز می کردند و بانوک تیزشان ساق پای مردان را مورد حمله قرار می دادند. تمام مردان بجز یکی از آنها رفته بودند.

در پشت محوطه حیاط با کستر در حال پنجه کشیدن به جوان چوپانی بود که با صورت در گلهها سقوط کرده بود. با کستر کوشش می کرد که او را برگرداند ولی چوپان تکان نمی خورد. با کستر با اندوه گفت، «او مرده است. من مقصودی نداشتم که اینکار را بکنم.

کسی باور می کند که من بدون منظور این کار را کرده ام؟»
اسنوبال در حالیکه هنوز از زخمش خون بیرون می آمد فریاد زد، «دوستان احساسات به خرج ندهید. جنگک جنگک است. تنها موجود خوب در جنگک همانیست که کشته شده». با کستر تکرار کرد- من آرزوی کشتن کسی را ندارم حتی گرفتن جان انسان را. اشک از گونه های با کستر فرو غلطید. یکی از حیوانات با تعجب گفت- مولی کجاست؟ مولی در حقیقت ناپدید شده بود. برای لحظه ای زنگک خطر در گوشها طنین افکند. می- ترسیدند که انسانها به او صدمه ای زده باشند و یا شاید او را با خود برده باشند. سرانجام او را در حالیکه در آغل، سرش را در میان توده یونجه فرو برده بود یافتند.

حیوانات اکنون با هیجان و حشیا نه ای دوباره اجتماع کردند و هر کدام بلند و از ته دل کارهای برجسته خود را در نبرد با انسانها بر می شمردند. و به فوریت وفی البداهه جشنی به مناسب پیروزی برقرار شد. پرچم بالا رفت و سرود جانوران سرزمین ما چندین بار خوانده شد. سپس برای گوسفندی که در جنگک کشته شده بود آئین مذهبی رسمی برگزار شد. روی گوراو و برای یاد بود فدا کاریش در جنگک يك بوته خفجه کاشتند.

در کنار گور گوسفند اسنوبال سخنانی کوتاهی کرد. او در سخنانش تأکید کرد که هر زمان که حیوانات احتیاج داشته باشد تمام باید برای مرگ آماده باشند. حیوانها تصمیم گرفتند که به اتفاق آرا و به انجام يك آئین نظامی مدال قهرمان درجه يك حیوانات رابه او اهدا کنند تا روی گورش نصب گردد.

این مدال را به اسنوبال و باکستر نیز اعطا کردند. مدال قطعه‌ای فلز برنجی رنگ که در اصل از وسائل اسبهای بود که در انبار پیدا کرده بودند. می‌بایستی روزهای تعطیل و نیز روزهای یکشنبه از آن استفاده شود. همچنین مدال قهرمان درجه دوم حیوانات را به فرزند گوسفند که پس از مرگ پدر به دنیا می‌آمد اعطا کردند. بر سر اینکه نام این جنگ را چه باید گذاشت بحث‌های زیادی در گرفت. سرانجام نام جنگ را (نبرد محل گاوها) نامیدند. در کمینگاهی که در آن علف خود رو سبز شده بود تفنگ آقای جونز را در حالی که در گلها فرورفته بود یافتند و بعد نیز دریافتند که گلوله‌های بسیاری متعلق به آن تفنگ در خانه‌های مزرعه وجود دارد.

تصمیم بر این گرفتند که تفنگ را به عنوان یک وسیله جنگی در پای میله پرچم بر پای دارند و سالی دوبار آنرا شلیک کنند یکبار در دوازدهم اکتبر که سالروز نبرد محل گاوهاست و یکبار دیگر در نیمه تابستان که سالروز انقلاب بزرگشان بود.

فصل پنجم

با فرارسیدن تابستان مولی در دسر فوق العاده‌ای ایجاد می‌کرد. او هر روز دیر سرکار حاضر می‌شد و عذرش این بود که خواب مانده است. بارها می‌گفت از سر درد مرموزی رنج می‌برد با وجود این اشتهاى او فوق العاده بود. با تراشیدن هر گونه عذر و بهانه‌ای از کار سرباز می‌زد. یکبار سر حوض آب رفت و به طرز احمقانه‌ای به عکس خودش در آب خیره شده بود. شایعه‌هایی بر سر زبانها بود. يك روز مولی بانشاط در حیاط گردش می‌کرد و دم درازش را تکان می‌داد و دسته‌ای یونجه را می‌بلعید. کلاور به نزدیکش شتافت و گفت مولی من حرفی جدی دارم که باید بتو بگویم. امروز تو را دیدم که از فاصله نزدیک به پرچین مزرعه فاکس وود خیره شده بودی و یکی از کارگران پیل کینگتن هم آنطرف پرچین ایستاده بود.

من با شما فاصله زیادی داشتم ولی مطمئنم که او را در حال

نوازش پوزه تو دیدم. مولی این چه چیزی را می‌رساند؟ مولی در حالیکه پنجه‌هایش را روی زمین می‌کشید فریاد زد:

– نه، او اینکار را نکرد، من نبودم، نه این حقیقت ندارد. کلاورگفت – مولی بچشمان من نگاه کن آیا قسم می‌خوری که آنمرد پوزه ترا نوازش نکرده؟ مولی تکرار کرد، این حقیقت ندارد. ولی نتوانست بچشمان کلاور نگاه کند. لحظه‌ای بعد او بروی پاشنه چرخید و بنای جست‌وخیز در مزرعه را گذاشت. این مسأله کلاور را رنج می‌داد بدون اینکه چیزی بدیگران بگوید، به آغل مولی رفت و با سم‌هایش گاوها را پس زد. زیر گاوها چند تکه قند کلوخه و چند دسته روبان با رنگهای مختلف پنهان شده بود.

سه روز بعد مولی ناپدید شد. چند هفته کسی از محل او خبر نداشت. سرانجام کبوترها خبر دادند که او را در آنطرف ویلینگدون دیده‌اند. او را بین میله‌های قفس مانند یک درشکه دیده بودند که جلوی یک محل عمومی ایستاده بود. مرد سرخ‌رو و فربه‌ای با شلوار مدل چکسلواکی و گتردار که دلال بنظر می‌رسید پوزه‌اش را نوازش کرده و باو حبه قند می‌داد. پالان او جدیداً قدری کوتاهتر شده و تکه‌ای روبان ارغوانی رنگ بر روی بال‌هایش بسته شده بود. کبوترها متذکر شدند که او بنظر خیلی خوشحال می‌رسید. هیچکدام از حیوانات دیگر باو اهمیت نمی‌دادند.

در ژانویه هوا بسیار بد شد. زمین مانند سنگ سفت شده بود و در مزرعه کاری نمی‌شد انجام داد. جلسه‌های زیادی در طویل‌ه تشکیل شد

و خو کها خودشان را با کارهای فصل آینده مشغول کرده بودند. این مورد قبول همه واقع شده بود که چون خو کها واضحاً از دیگر حیوانات باهوشتر و فهمیده‌تر بودند در خورشان است که مدیریت و اداره مزرعه را بعهدہ بگیرند. با وجود این، تصمیم آنها منوط به تصویب اکثریت آرا بود. اداره امور چنانچه باعث ایجاد نزاع و مشاجره بین ناپلئون و اسنوبال نمی‌شد شیوه خوبی بود اما ایندو در تمام موارد با یکدیگر عدم توافق داشتند.

اگر یکی از آنها تصمیم به کشت و زرع در زمین بیشتری جهت جو می‌گرفت دیگری تقاضای کشت و زرع بیشتر برای حیوانات می‌نمود و اگر یکی از آنها می‌گفت که زمین برای کشت کلم پیچ خوبست، دیگری اعلام می‌کرد که زمین بجز برای سبب‌زمینی برای چیز دیگری مفید نیست. هر کدام در عقیده خودشان مصر بودند لذا گاهی بحثهای ملایمی بینشان در می‌گرفت.

در کنفرانسها اسنوبال اغلب بعلمت قدرت بیان خوبی که داشت با جمع‌آوری اکثریت آرا پیروز می‌شد ولی ناپلئون، قدرت جمع‌آوری حامی و پشتیبان زیادی داشت. مخصوصاً در مورد گوسفندها موقعیت خوبی تحصیل کرده بود. از دیرباز در هنگام تشکیل جلسات گوسفندان با سردادن فریاد چهارپایان خوبند و دوپایان بدند جلسه را متشنج می‌کردند. به آنها توجه داده شده بود که با شعار فوق در مواقع بحرانی باید سخنان اسنوبال را قطع کنند.

اسنوبال در تخصص کشاورزی و دامپروری از روی کتابهایی

که در یکی از خانه‌های مزرعه پیدا کرده بود، تحصیل چشمگیری کرده و برای بدعت گذاری و توسعه این امر نقشه‌های فراوان داشت. او دانشمندان را درباره باطلاقیهای مزرعه. علفهای هرزه و تفاله‌های مواد مصرفی صحبت می‌کرد. او طرحی ریخته بود که حیوانات فضولات خودشان را مستقیماً در محل‌های مخصوصی در مزرعه بریزند. که اینکار از اتلاف وقتی که صرف بردن با گاری دستی و زحمت بیشتر می‌شد جلوگیری می‌کرد.

ناپلئون از خود طرح و تدبیری نداشت ولی معتقد بود که کارهای اسنوبال بیهوده است. با تمام ستیزه جوئیهایشان هیچکدام از این موارد بتلخی موردی نبود که درباره آسیاب بادی اتفاق افتاد. در انتهای چراگاه نه‌چندان دور از خانه‌های مزرعه تپه کوچکی بود که بلندترین نقطه مزرعه بشمار می‌رفت. بعد از بازرسی و انتخاب زمین اسنوبال گفت که تنها جای خوب برای آسیاب بادی روی همان تپه است که می‌تواند مولد برق مزرعه را بکار بیاندازد. در این صورت آغلها روشن می‌گردد و در زمستان با نیروی برق گرم می‌شود. با نیروی برق اره برقی. ماشین کاه‌بر. ماشین خردکننده و ماشین شیردوش الکتریکی بکار می‌افتد.

حیوانات در این مورد چیزی نشنیده بودند چون مزرعه آنها از دیرباز بسبب قدیم بود و فقط چند ماشین ابتدائی داشت. وقتی اسنوبال چند تصویر فانتزی را بحیوانات نشان داد که نمایشگر ماشینهایی بودند که در موقع چریدن یا آسایش آنها خودشان کار خودشان را

می کردند. حیوانات با حیرت و شگفتی زایدالوصفی روبرو شدند.
در عرض چند هفته نقشه اسنوبال برای آسیاب بادی کاملاً آماده
و مهیا بود. موضوعات فنی را از سه کتاب که به آقای جونز تعلق داشت
در آورده بودند. این سه کتاب عبارت بودند از:

۱- هزاران کار مفید که در خانه می توان انجام داد.

۲- هر مردی بنای خانه خودش.

۳- فن خودآموز برق برای مبتدیان.

اسنوبال برای مطالعه طرح آسیاب بادی انباری سرپوشیده‌ای
را انتخاب کرده بود که زمانی جهت جوجه کشی از آنجا استفاده می-
کردند. این انبار سقف چوبی نازکی داشت و برای کارهای طراحی
او مناسب بود. او در آنجا ساعتها خلوت می کرد. کتابش را باز می-
کرد و سنگی برای بازماندن صفحات لای آن می گذاشت. قطعه‌ای
گچ لای انگشتان پاچه‌اش گیر می داد و به سرعت عقب و جلو می رفت
و عمل طراحی‌اش را انجام می داد و در بین کار خرناسه‌هایی از خرسندی
و هیجان می کشید.

عاقبت تمام نقشه‌ها و طرحها تبدیل شد به توده‌ای خطوط
در هم برهم و شبیه چرخ دنده که نصف فضای کف انبار را پوشانید. این
توده را حیوانات دیگر می دیدند و با اینکه برایشان نامفهوم بود ولی
تحسینشان را برمی انگیزخت. حیوانات حتی برای یکبار در روز بدیدن
نقشه‌های اسنوبال می آمدند. حتی مرغها و اردکها هم آمدند فقط
ناپلئون نیامده بود. از ابتدا با طرح آسیاب بادی مخالفت کرده بود.

یکروز بهر حال او برای آزمایش آنها آمد، به آرامی و سنگینی دور آن قدم زد. از زیر چشم نگاهی به تن آنها انداخت و یکی دوبار باخبر ناسه اظهار تنفر کرد سپس چند لحظه به تفکر ایستاد و بعد ناگهان پاچه اش را بلند کرده روی نقشه ها شاشید و سپس بدون اظهار حتی کلمه ای بیرون رفت.

نظرات درباره موضوع آسیاب بادی به دو قسمت مخالف و موافق تقسیم شده بود. اسنوبال این موضوع را تکذیب نکرد که ساختن آن کار سختی است. سنگ برای ساختن دیوارها می بایست استخراج می شد. پره های آن می بایستی تهیه می شد سپس احتیاج به موتور و کابل بود (درباره تهیه این وسایل اسنوبال حرفی نزده بود). اسنوبال گفت که این کار یکساله تمام خواهد شد و سپس اعلام کرده بود که با به کار افتادن آن زحمت و کار حیوانات بمقدار زیاد کم خواهد شد و حیوانات در هفته سه روز بیشتر کار نخواهند کرد. ناپلئون از طرف دیگر اعتقاد داشت که بزرگترین احتیاجشان توسعه تولیدات غذائیست و اگر آنها وقت خودشانرا صرف آسیاب بادی کنند از گرسنگی خواهند مرد. حیوانات با دو دستگی زیر نفوذ دو شعار بودند. رأی برای اسنوبال و سه روز کار در هفته یا رأی برای ناپلئون و آخورهای پر.

بنیامین تنها حیوانی بود که تحت تأثیر هیچکدام از شعارها نبود. او از قبول اینکه غذا زیادتر شود و یا با آسیاب بادی کار نصف شود خودداری می کرد. او عقیده داشت با آسیاب و بی آسیاب

زندگی همچون گذشته خواهد گذشت .

در کنار بحث درباره آسیاب بادی مشکل دیگری هم رو در روی آنان بود و آن مسئله دفاع از مزرعه بود. آنها کاملاً دریافته بودند با وجودیکه انسانها در نبرد محل گاوها شکست خورده‌اند امکان زیادی وجود داشت که با حمله‌های بیشتر جهت تسخیر مجدد مزرعه و استیلاي مجدد آقای جونز اقدام کنند. دلیل آنها برای حمله این بود که خبر شکست انسانها در مزارع دیگر منتشر شده و این خبر باعث سرکشی و طغیان حیوانات دیگر شده بود.

طبق معمول اسنوبال و ناپلئون با همدیگر توافق نداشتند. بنظر ناپلئون کاری که حیوانات می‌بایست می‌کردند تهیه اسلحه گرم و تمرین با آن بود. بنظر اسنوبال آنها می‌بایستی بیشتر کبوتر باطراف می‌فرستادند تا حیوانات دیگر را بانقلاب و طغیان تحریک کنند. یکی مشاجره می‌کرد که اگر آنها نمی‌توانستند از خودشان دفاع کنند راهی برای پیروزی وجود نداشت و دیگری مشاجره می‌کرد که اگر طغیان هر جای دیگری هم صورت می‌گرفت بهر حال احتیاج بدفاع نداشتند. حیوانات در ابتدا پیرو ناپلئون بودند و سپس به حرفهای اسنوبال گوش می‌کردند و ای‌نسی توانستند درک کنند که کدامیک حقیقت را می‌گوید و حق با کیست؟ بدرستی آنها موافقت خودشانرا با کسی که در همان لحظه صحبت می‌کرد اظهار می‌داشتند.

سرانجام روزی رسید که نقشه‌های اسنوبال تکمیل شده بود. در جلسه کمیسیون روز یکشنبه این مسئله که کار آسیاب بادی را شروع

کنند یانه به آرا گذاشته شد. وقتیکه حیوانات همگی در طویله جمع شدند اسنوبال ایستاد و بسا اینکه طبق معمول سخنانش بسا جمع گوسفندها قطع می شد دلایل حمایت خود را از ساختن آسیاب بادی اظهار کرد. سپس ناپلئون برای جواب دادن به او بلند شد و ایستاد و گفت به نظر او ساختن آسیاب بادی چیزی مهمل و چرند است و کسی نباید به آن رأی بدهد و به تندی در جای خود نشست. او تنها سه ثانیه صحبت کرد. در این موقع اسنوبال به روی پاهایش جهید و با اشاره علامت سکوت به گوسفندان که بنای جمع جمع را گذاشته بودند نطقی جذاب در مورد آسیاب بادی نمود.

تا این زمان حیوانات بنا بر احساساتشان به دو دسته مساوی تقسیم شده بودند ولی در این زمان فصاحت کلام و گیرائی صحبت‌های او دسته مخالف را نیز به سوی خود کشید. او بسا جملات پر حرارت تصویری از قلعه حیوانات نقش کرد که در آن بار کار زیاد ازدوش حیوانات برداشته شده است. محور صحبت او اره کاربرد و ماشین شلغم خوردکن بود. او گفت - برق برای ما کارهای زیادی خواهد کرد. گاو آهن. شانیه شیار زمین چرخ دندها و داسهای برقی. به غیر از آن آغل‌های ما بانیروی برق روشن خواهد شد. همچنین دارای آب گرم و سرد و اجاق برقی خواهیم شد.

زمانیکه او به سخنانش خاتمه داد در این تردیدی نبود که به چه کسی رأی خواهند داد چون سخنانش تأثیر زیادی در آنان کرده بود. در این لحظه ناپلئون بلند شد و ایستاد. نیم نگاه مخصوص و قاطعی

به اسنوبال انداخت و سپس صدای ناله تیزوتندی که تا کنون از او شنیده نشده بود، از گلویش خارج شد. در این موقع صدای وحشتناک واقوان عده‌ای سگک بگوش رسید سپس نه سگک وحشی که قلاده‌های برنجی در گردن داشتند جست زنان وارد طویله شدند. آنها مستقیماً به سوی اسنوبال حمله بردند، اسنوبال ناگهان چون فنر از جا جهید تا از گزند آرواره‌های تیز آنها در امان باشد. لحظه‌ای بعد او بیرون پریده شروع به دویدن نمود و سگها بدنبال او بودند.

حیوانات که از ترس زبانشان بند آمده بود به طرف در حمله کردند که تعقیب و گریز سگها و اسنوبال را ببینند. اسنوبال دوری در چراگاه زد و با سرعت خود را به راه اصلی مزرعه رسانید. او به گونه‌ای می‌دوید که خارج از قدرت و توان يك خوك می‌نمود ولی سگهای وحشی خیلی به او نزدیک بودند. ناگهان اولین خورد و بنظر آمد که سگها او را گرفته‌اند ولی او به سرعت برخاست و سریعتر از قبل شروع بدویدن کرد سگها دوباره با او رسیدند. یکی از سگها به اندازه‌ای به او نزدیک شده بود که می‌توانست دم او را به دندان بگیرد ولی اسنوبال بایک حرکت سریع دمش را از گزند دندان‌های او رهانید. سپس بانروی زیادی که بکار برد به فاصله چند سانتیمتر از سگها به داخل سوراخی فرو رفت و ناپدید شد. حیوانها با ترس و سکوت با حالت خزیده به طویله بازگشتند. لحظه‌ای بعد سگها جست و خیز کنان باز آمدند.

در ابتدا هیچکدام از حیوانات قادر بتصور نبودند که این

مخلوقات از کجا آمده‌اند؟ ولی معما به زودی حل شد آنها توله‌هایی بودند که ناپلئون آنها را از مادرشان جدا کرده و به درندگی تربیت نموده بود. آنها خودشان را وابسته به ناپلئون می‌پنداشتند همال‌طور که سگهای دیگر دمشان را برای آقای جونز تکان می‌دادند آنها نیز دمشان را برای ناپلئون تکان می‌دادند.

ناپلئون با سگ‌هایی که همراهیش می‌کردند از جایگاهی که زمانی میجر پیر سخنرانی می‌کرد بالا رفت. او توجه داد که از حال به بعد جلسات یکشنبه صبح خاتمه می‌یابد او گفت- این جلسات لازم نیستند و باعث اتلاف وقت می‌باشند. در آینده تمام مشکلات و مسائل مربوط به حیوانات و مزرعه بوسیله کمیسیون مخصوصی از خو کهار سیدگی می‌شود که ریاست این کمیسیون با خود اوست. این کمیسیون خصوصاً تشکیل جلسه می‌دهد و تصمیمات متخذه را برای دیگران بازگو می‌کند. حیوانات باید یکشنبه‌ها صبح برای مراسم پرچم و رژه و خواندن سرود جانوران سرزمین ما و دریافت برنامه کار برای هفته بعد اجتماع کنند ولی در این اجتماع بحث و جدل غیر قانونیست.

ضربه روحی که اخراج اسنوبال برای حیوانات به وجود آورد هشدار ترسناکی نیز برایشان بود. بیشتر آنها این حقیقت را درک می‌کردند که باید باین کار اعتراض نمایند. حتی با کستر دچار نوعی ابهام و سردرگریان بود. او چندین بار گوشه‌هایش را بعقب راند، یالش را تکان داد و سعی کرد افکارش را متمرکز سازد ولی در پایان چیزی به خاطرش نمی‌رسید. چهار خوک پرورشی که در صف اول بودند به

علامت عدم تصویب جیغ و داد سردادند. هر چهار تابشان بیکبار روی پاها جهیدند و در یک زمان باهم شروع به حرف زدن کردند. اما ناگهان سگهائی که دور ادور ناپلئون را گرفته بودند باغرغر شروع به تهدیدشان کردند. با این تهدید خودکها سکوت نمود و آرام به زمین نشستند. در این لحظه گوسفندها باغریو وحشتناکی شروع کردند به دادن شعار «چهارپا خوب، دوپا بد» این کارشان حدود یک ربع ساعت ادامه داشت. بعد از آن اسکیو لربه اطراف مزرعه فرستاده شدند تا دستورات جدید را برای دیگران تشریح کنند.

او گفت - رفقا من ایمان دارم که هر کدام از ما حیوانات حاضریم جانمان را فدا و قربانی رفیق ناپلئون کنیم که برای آسایش ما بار کار اضافی را بردوش دارد.

- دوستان تصور نکنید که رهبری کاری تفریحی و ساده است! برعکس آن مسئولیت سنگینی است که هیچکس بجز رفیق ناپلئون قادر به انجام آن نیست، و این رفیق ناپلئون است که می گوید حیوانات همه باهم مساوی هستند. او بسیار خوشحال خواهد شد که شما خودتان تصمیم بگیرید ولی دوستان گاهی اوقات شما ممکن است که تصمیم غلط بگیرید آن وقت چکار می توان نمود؟ تصور کنید که اگر شما طرفدار اسنوبال با آن سخنان مهمل و یاوه اش درباره آسیاب بادی بودید چه بر سرمان می آمد؟ چه کسی همانطور که خودمان می دانیم مثل یک جنایتکار فکر نمی کند؟

یکی از حیوانات گفت - او در جنگ محل گاوها قهرمانانه و

شجاعانه جنگید. اسکیولر گفت - شجاعت کافی نیست وفاداری و اطاعت مهمتر است. در واقعه نبرد محل گاوها من معتقدم روزی خواهد رسید که ما بفهمیم سهم اسنوبال در آن نبرد بسیار اغراق آمیز و پر مبالغه بود. رفقا نظم، نظم و انتظام آهنین. این شعار امروز ماست. کافیست که يك قدم اشتباه بردارید و دشمن بر ما مسلط گردد. رفقا مطمئنم که شما نمی خواهید جونز باز گردد. یکبار دیگر نیز این سئوالات بی جواب بود.

مطمئناً حیوانات نمی خواستند باز گشت جونز را ببینند. اگر جدال و بحث کش داده می شد در جلسه بعد یکشنبه صبح محکوم می شدند که او بر گردانده شود بنابراین مشاجره می بایستی متوقف می شد. با کستر که اکنون فرصتی برای تفکر پیدا کرده بود با صدای نشاندهنده احساس خاصش گفت - اگر رفیق ناپلئون این را می گوید پس حتماً باید درست باشد و از این پس شعار او «از من بیشتر کار خواهم کرد» به «اگر رفیق ناپلئون این را می گوید پس حتماً باید درست باشد» تغییر کرد.

در این فصل هوا تغییر کرد و شخم زنی های بهار شروع شد. انبار سر پوشیده ای که اسنوبال از آن برای طرح و نقشه ریزی استفاده می کرد بسته شده بود و نقشه ها را از روی زمین پاک کرده بودند. هر روز یکشنبه حیوانات طبق معمول در طویله بزرگ اجتماع می کردند تا دستورات کار هفته آینده را دریافت کنند. جمجمه میجر پیر را که اسکلتی از آن باقیمانده بود از گورش در باغ میوه در آوردند و در روی کندۀ درختی

زیر میله پرچم نزدیک اسلحه نصب کرده بودند. پس از برافراشتن پرچم قرار بر این بود که حیوانات برای ورود به طویله قبلاً باید در صفوف منظم و مرتب از جلوی جمجمه میجر و اسلحه به غنیمت گرفته شده رژه بروند.

در این ایام طرز نشستن حیوانات چون گذشته که دور هم می نشستند نبود. ناپلئون واسکیولر و خوک دیگری که نامش می نی ماس Minimus جلوی صحنه جایگاه می نشستند و نه سگ قوی هیکل نیمدایره‌ای به دورشان تشکیل می دادند. این می نی ماس همان خوکی بود که سرود جانوران سرزمین ما را ساخت و تصنیف کرد.

حیوانات دیگر مقابل آنها در محوطه طویله جای می گرفتند. ناپلئون دستورات هفتگی را بالحن خشن و نظامی مانند می خواند و سپس سرود جانوران سرزمین ما را می خواندند و بعد حیوانات متفرق می شدند.

یکشنبه بعد که سومین هفته اخراج اسنوبال بود حیوانات متعجبانه شنیدند ناپلئون دستور داده که بعد از اتمام این جریان آسیاب بادی باید ساخته شود. او دلیل اینکه چرا فکرش را عوض کرده نگفت ولی صرفاً حیوانات را آگاهانید که این کار فوق العاده ممکن است حتی برای کم کردن مقدار جیره‌شان لازم باشد.

نقشه‌ها مجدداً آماده شد و جزئیات آن آماده اجرا. یک کمیسیون مخصوص از خو کها از هفته قبل روی این طرح کار می کردند. طرح ساختن آسیاب بادی با توسعه‌ها و گسترشهای دیگر، تقریباً دو سال

طول می کشید.

غروب یگروزاسکیولر برای دیگران فاش کرد که رفیق ناپلئون از ابتدا هم با طرح آسیاب بادی مخالفتی نداشت، برعکس این چیزی بود که او از اول از آن حمایت و پشتیبانی می کرد ولی نقشه اصلی آنرا از میان اسناد و مدارك او دزدیده بودند. بنابراین در حقیقت آسیاب-بادی اولین بار ساخته فکر ناپلئون بود. یکی پرسید پس چرا او با سرسختی علیه آن حرف می زد؟ در اینجا اسکیولر که خیلی موزی و آب زیر گاه بنظر می رسید، گفت- آن از زرنگی رفیق ناپلئون بود. او بنظر می رسید که با مخالفت علیه آسیاب بادی به نوعی مانور می داد که اسنوبال را تحت اختیار خود در آورد چون او شخصیتی بود بانفوذ بسیار زیاد. اکنون که اسنوبال از معرکه خارج گشته نقشه ها بدون دخالت او پیاده خواهد شد و عملیات شروع خواهد گردید. اسکیولر گفت، این در حقیقت چیز است به نام تاکتیک. او چندین بار در حالی که به اطراف جست و خیز می کرد و دمش را تکان می داد و شادمانه می خندید تکرار کرد- تاکتیک، رفقا تاکتیک.

حیوانات نمی دانستند که این کلمه چه معنی می دهد ولی اسکیولر چنان متقاعد کننده حرف می زد که سه سگ، تصادفاً باوی بودند، چنان با تهدید غرش می کردند که دیگر جای سئوالی برای- حیوانات نبود و آنها به راحتی آنرا پذیرفتند.

فصل ششم

تمام آن سال حیوانات مانند برده کار کردند ولی از کار خودشان خوشحال بودند. آنها از هیچ گونه فداکاری دریغ نداشتند. خوب می دانستند هر کاری را که انجام می دهند برای منفعت خودشان و کسانیست که بعد از آن خواهند آمد. نه پوچ نیست و بیهودگی و نه برای بشر دزد صفت.

در طول بهار و تابستان آنها هفته ای شصت ساعت کار کردند. در ماه اوت ناپلئون هشدار داد که بعد از ظهر های یکشنبه را هم باید کار کنند. با این که اینکار دواطلبانه بود ولی هر حیوانی که از آن سر باز می زد جیره غذایش به نصف تقلیل داده می شد.

بارده خرمین از سال قبل ناموفق تر بود. قطعه زمینی که می بایستی شخم شود به علت تکمیل نبودن دستگاه شخم زنی هنوز شخم زده نشده بود. کاملاً می شد پیش بینی کرد که زمستان آینده، زمستان سختی

خواهد بود.

آسیاب بادی با اشکالات پیش بینی نشده‌ای مواجه شد. در مزرعه يك معدن غنی سنگ آهك پیدا شده و همچنین مقدار زیادی سیمان و ماسه در خانه‌ها وجود داشت. بنابراین مواد اصلی برای شروع ساختمان در دسترس بود ولی مشکلی که حیوانات قبلاً فکرش را نکرده بودند این بود که چگونه سنگها را به اندازه مفید و دلخواه بتراشند؟ اول بنظر می‌رسید که این کار جز با کلنگ و دیلم امکان ندارد و آنرا هم هیچ حیوانی نمی‌تواند انجام دهد چون هیچکدام از حیوانات نمی‌توانستند به روی دوپای خود بایستند. فقط بعد از چند هفته کار بیهوده یکی از حیوانات ایده درستی به مغزش رسید، به این صورت که از نیروی کشش و جاذبه استفاده کنند. سنگهای سائیده شده عظیم ولی در محلی آنچنان دور قرار داشتند که بتوان آنها را مورد استفاده قرار داد. این سنگها سراسر بستر معدن را فرا گرفته بودند.

حیوانات بدور آنها طناب می‌بستند و سپس همگیشان. گاوها، گوسفندها و حیوانات دیگری که قادر بودند طناب را بکشند، سنگها را به آرامی و مایوسانه تاسر اشیب می‌کشیدند و سپس آنها را از آنجابه پائین فرو می‌غلطانیدند. بر اثر غلطیدن از بالا سنگها خرد شده و به قطعه‌های مورد استفاده تقسیم می‌شدند. در این کار سخت در مواقع بحرانی خوکها هم شرکت داشتند. پس از این سلسله اعمال حمل آنها که به قطعه‌های کوچکتر تقسیم شده بودند در مقام مقایسه آسانتر بود. اسبها آنها را با گاری می‌بردند. گوسفندها دانه‌دانه حمل می‌کردند. حتی

موریل و بنیامین سهم خودشان را بایک‌نوع گاری دستی که از مزرعه پیدا کرده بودند می‌بردند.

برای پایان تابستان مقداری کافی سنگ جمع‌آوری و انبار شده بود. سپس کار ساختمان تحت مدیریت خو که شروع شد ولی کاری کند و بیگاری مانند بود. غالباً برای حمل يك قطعه سنگ سائیده شده به بالای معدن یکروز وقت گرفته می‌شد و گاهی که سنگ را از پرچین به بالا می‌بردند به پائین می‌افتاد و خرد می‌شد.

بدون باکستزر رسیدن به آرزوهایشان غیر ممکن بود، چون قدرت بدنی او تقریباً معادل قدرت بدنی تمامی حیوانات دیگر بود. وقتی که سنگی رها می‌شد و در حال سقوط بود و در آن لحظه که حیوانات با جیغ و داد خودشانرا کنار می‌کشیدند این باکستر بود که با نیروی فوق‌العاده طناب را می‌کشید و سنگ را نگه می‌داشت. بادیدن او که چنان زحمت می‌کشید، در سر آزاری که سانتیمتر به سانتیمتر حرکت می‌کرد نفسش که تند تند می‌زد، پنجه‌هایش که در زمین فرو می‌رفت و کپله‌هایش که خیس عرق می‌شد همه‌شان با ستایش و غرور تحسینش می‌کردند. کلور گاهی اوقات به او هشدار می‌داد که زیاد به خودش فشار نیاورد و ای باکستر هرگز به او توجه نمی‌کرد. جواب او برای تمام سئوالها این دو شعار بود (من سخت‌تر کار خواهم کرد) و (رفیق ناپلئون همیشه راست می‌گوید). او با جوجه خروسی توافق کرده بود که نیم ساعت یا چهل و پنج دقیقه زودتر از دیگران او را بیدار کند. در وقت اضافیش او به محل معدن می‌رفت قطعات بزرگ سنگ را جمع‌آوری می‌کرد و

آنها را به محوطه آسیاب بادی ناتمام می کشید.
به حیوانات در تمام طول تابستان بد نگذشت. به نسبت کار سخت و طاقت فرسایشان اگر چه از زمان جونز به بعد غذایشان کافی نبود ولی بد نبود. اندیشیدن به اینکه خودشان به اندازه خودشان غذا داشته باشند نه اینکه از انسانهای اسراف کار حمایت کنند و به آنها غذا برسانند مایه خوشیشان بود که از آن مهمتر برایشان قابل تصور نبود.

در پاره‌ای از موارد متد کار کردنشان بیش از حد مؤثر بود. مثلاً کارهایی از قبیل علف کنی برای انسان مشکل و طاقت فرسا بود ولی برای حیوانات نه. دیگر اینکه چون حیوانات دزدی نمی کردند احتیاج بکشیدن نرده بین مزارع قابل کشت و محل سکونتشان نبوده و این خود باعث می شد که نیروی حیوانیشان جهت کشیدن نرده از بین نرود و نگهداری و تعمیر آن نیز هزینه‌ای برایشان نداشت. معهذا با تمام شدن تابستان کمبودهای پیش بینی نشده متفاوتی را احساس می کردند. آنها به روغن پارافین، میخ، ریسمان، بیسکویت برای سگها و نعل اسب احتیاج داشتند که هیچ کدامشان رانمی توانستند در مزرعه فراهم کنند. بعدها احتیاجشان بدانچه جهت کشت - کود مصنوعی و وسایل و ابزار مختلف و بالاخره ماشین برای آسیاب بادی بود. چگونه می بایستی فراهم می شد کسی قادر به تصور آن نبود.

صبح یک-روز یکشنبه وقتیکه حیوانها برای گرفتن دستورات هفتگی اجتماع کردند ناپلئون به آنها توجه داد که او تصمیم جدیدی

گرفته است. از این به بعد قلعه حیوانات به تجارت و معامله بامزارع همسایه اقدام خواهد کرد. البته نه بمنظور تجارت بلکه برای تهیه مواد و لوازمی که به فوریت وجودشان لازمست. او گفت، احتیاجات آسیاب بادی باید هرچیز دیگری را تحت الشعاع خود قرار دهد. و ترتیبی باید داد تا مقداری از محصول گندم سال جاری مزرعه را به آنها بفروشد و اگر بعد ها احتیاج شد و پولی لازم شد این کمبود پول را با فروش تخم مرغ جبران کنند چون برای آن درویلینگدون همیشه بازار وجود داشت. ناپلئون سپس گفت مرغها باید بافداکاری مخصوص این کار را جهت ساختمان آسیاب بادی انجام دهند.

یکبار دیگر حیوانات متوجه اوضاع نگران کننده و مبهم شدند. نداشتن هر گونه معامله با انسان. شرکت نکردن در تجارت. عدم استفاده از پول. آیا اینها همانهایی نبودند که بعد از اخراج جونز تصویب کرده بودند؟ تمام حیوانات تصویبات گذشته را خوب به خاطر داشتند یا حتی فکر می کردند که آنرا به یاد می آورند.

چهاربچه خوک که به فسخ مواد تصویبی اعتراض کرده بودند و با ترس صدایشان در می آمد باغرش خشمگینانه سگها خاموش شدند. سپس طبق معمول گوسفندها شروع کردند به سردادن شعار « چهارپا خوب، دو پا بد ». و با این شعار ناراحتی و التهاب زودگذر آرام شد.

سرانجام ناپلئون پاچه اش را به علامت سکوت بالا برد و توجه داد که او ترتیبات لازم را داده. در این مورد احتیاجی نیست که حیوانات

خودشان با انسانها تماس بگیرند چون این موردیست که باعث اشتیاق هیچکدام از دو طرف معامله نخواهد شد. او بارسنگین اینکار را به روی شانه‌های خود قبول کرده بود.

شخصی به نام آقای ویمپر Whymper که یکی از مشاوران حقوقی ویلینگدون است موافقت کرده که بین مزرعه حیوانات ودنیای خارج آن نقش میانجی و واسطه را انجام دهد. او هر روز دوشنبه صبح به مزرعه می‌آید تا دستورات کار خودشرا بگیرد. ناپلئون سخنان خود را با جمله همیشگی «زنده باد قلعه حیوانات» خاتمه داد و بعد از آن سرود جانوران سرزمین ما خوانده شد و سپس حیوانات متفرق شدند.

بعد از این جریانات اسکیلر گشتی در مزرعه زد و خیال حیوانات را راحت نمود. او به حیوانات اطمینان داد که تصویب این مورد که حیوانات نباید در تجارت شرکت کرده یا از پول استفاده کنند هرگز صورت نگرفته و حتی هرگز پیشنهاد نشده. این ممکن است تصور غلط و باطلی باشد که اسنوبال آنرا منتشر کرده، عده‌ای از حیوانات هنوز خفیفانه مشکوک بنظر می‌رسیدند ولی اسکیلر زیر کانه پرسید - رفقا آیا اطمینان دارید که خواب نمی‌بینید؟ آیا مدرکی هست که این تصویب را نشان بدهد؟ آیا آن در جایی نوشته شده است. زمانیکه حیوانات فهمیدند که چنین چیزی وجود ندارد شروع به خوشحالی کردند و نادام بودند از اینکه اشتباه می‌کرده‌اند. هر دوشنبه آقای ویمپر از قلعه بسازدید می‌کرد. او مردی موذی

و کوتاه قدی بود که خط ریشی پهن داشت . يك مشاور حقوقی که کارهای معاملاتی نیز انجام می داد. او به قدری زرنگ و فرز بود که بزودی فهمید قلعه حیوانات برای انجام معاملات خود احتیاج به يك دلال دارد و کار دلالی هم کارپرازشیست. حیوانها رفت و آمد او را بانوعی ترس مشاهده می کردند و تا حد امکان از او کناره می گرفتند. با وجود این در مقابل ناپلئون، دستوردادن به ویمپر که روی دو پا می ایستد احساس غرورشان را تحریک می کرد و آنها را با ترتیبات جدید وفق می داد.

بستگیشان به نوع بشر نسبت به زمان قبل بسیار فرق کرده بود. در قلعه حیوانات علیرغم اینکه راه یافتن در آن به منزله کامیابی بزرگی بود بینهایت تنفرآمیز نیز بود. تمام انسانها معتقد بودند که قلعه دیر یا زود ورشکست خواهد شد و کار آسیاب بادی اشتباه است. آنها در اجتماعات از این صحبت می کردند که بنای آسیاب بادی سقوط خواهد نمود و یا اگر سقوط نکند با وجود این هرگز کار نخواهد کرد. برخلاف خواستشان آنها از اینکه حیوانات این لیاقت را دارند که کار خودشان را انجام دهند به آنان احترام می گذاشتند. یکی از نشانه ها این بود که دیگر آنها بتدریج مزرعه را به نام « قلعه حیوانات » تغییر داده بودند و از گفتن مزرعه انسان خودداری می کردند. همچنین خاطره قهرمانی جونز نیز محو شد چونکه او زمانی امیدوار بود که مزرعه اش را مجدداً تسخیر کند ولی اکنون در ناحیه دیگری از مملکت زندگی می کرد.

بجز مورد ویمپر که هنوز رابط قلعۀ حیوانات با دنیای خارج بود شایعاتی نیز در مورد اینکه ناپلئون در نظر دارد که وارد يك معامله با آقای پیل کینگتن از فاکس وود یا آقای فردریک از پینچ فیلد شود به گوش می‌رسید.

در همین زمان بود که خو کهانا گهان بساختمان مزرعه که زمانی به جونز و مردان او تعلق داشت رفتند و در آنجا مسکن گرفتند. دوباره به نظر می‌رسید حیوانات بیاد آورده باشند که لایحه‌ای بر علیه این جریان تصویب شده و باز هم اسکیولر قادر است آنها را متقاعد نماید که این مورد درست نیست و اعتراض آنها بی‌مورد است.

اسکیولر گفت - بدرستی این لازم و ضروریست خو کها که مغز کار هستند بایستی محل آرامی برای کار و استراحت داشته باشند . همچنین این محل درخور و شایسته برای رهبر (از دیرباز ناپلئون را رهبر می‌نامیدند) است که در آن زندگی کند چون رهبر نباید در آغل زندگی کند. معهدا عده‌ای از حیوانات از اینکه شنیده بودند خو کها علاوه بر اینکه غذای خودشانرا در آشپزخانه می‌خورند و از اطباق نشیمن برای تفریح و سرگرمی استفاده می‌کنند و در رختخواب‌ها می‌خوابند ناراحت و آزرده شده بودند. با کستر طبق معمول باگفتن حق بارفیک ناپلئون است. از این موضوع گذشت و ای کلاور که مطمئن بود در مورد رختخواب لایحه‌ای تصویب شده بداخل طویله رفت و سعی می‌کرد که این معمای لایحه چهارم را حل کند. او نتوانست جز چند کلمه اول را بخواند بنابراین رفت و موریل را آورد. به موریل

گفت، موریل لایحه چهارم را برای من بخوان. آیا چیزی در مورد اینکه حیوانات نباید در رختخواب بخوابند نیست؟

موریل آرا به اشکال خواند - در آنجا نوشته، هیچ حیوانی نباید در بستر بدون ملافه بخوابد. کلاور بخاطر نمی آورد که در لایحه چهارم درباره ملافه هم چیزی گفته شده باشد. ولی خوب چون روی دیوار نوشته شده پس باید همانطور باشد. اسکیلر که اتفاقاً در این لحظه از آنجا عبور می کرد و سه سگ قوی از او محافظت می کردند قادر بود هر قضیه ای را برای آنان روشن کند. او گفت - رفقا شما اینرا شنیده اید که خو کها در بستر می خوابند. چرا نه؟ شما مطمئناً تصور نکرده اید که در آنجا حکمی بر علیه بستر صادر شده؟ یک بستر فقط و فقط محل خواب است. یک کپه گاه هم در اصطبل در حکم یک بستر است. کاملاً دقت کنید رفقا. قانون بر خلاف ملافه است که ساخته دست بشرست. ما ملافه را از میان رختخوابها در آورده ایم و بین پتوها می خوابیم. گرچه آنها بسترهای راحتی هستند ولی نه به آن راحتی که مطلوب نظر ماست. رفقا می خواهم از شما بپرسم که قصد برهم زدن آسایش ما را ندارید؟ شما این قصد را دارید رفقا؟ شما نمی خواهید که ما آنقدر خسته شویم که نتوانیم از عهدۀ انجام کار بر آئیم؟

مطمئناً هیچکدام از شما مایل نیستید تا بازگشت جونز را ببینید. حیوانات در این مورد به اواطمینان مجدد دادند و درباره خوابیدن خو کها در رختخواب دیگر حرفی نزدند. موقعی که چند روز بعد از آن ماجرا اعلام شد که خو کها یک

ساعت دیرتر ازدیگر از حیوانات خواب بیدار خواهند شد در آن مورد نیز حرفی زده نشد و شکایتی پیش نیامد.

در پائیز حیوانات خسته‌ولی سبوس‌حال بودند. آنها سال سختی را گذرانیده بودند و با فروش مقداری بونجه و ذرت، انبارهای مواد غذایی کفاف زمستان را نمی‌داد ولی آسیاب بادی جبران آنرا می‌کرد. تا این زمان ساختمان آن نیمه‌کاره شده بود. بعد از خرمن کوبی چند روزی هوا خوب و آفتابی شد. حیوانات از همیشه بیشتر زحمت کشیدند. آنها به سختی در مزرعه در رفت و آمد بودند با این شوق که قطعه‌های سنگ را حمل کنند و با چیدن آن چند سانتیمتر دیوار را بالاتر ببرند. با کسترشها و روزها یکی دو ساعت از وقت خودش را صرف می‌کرد و با استفاده از نور مهتاب بیشتر کار می‌کرد. حیوانات دیگر در اوقات فراغت دورادور آسیاب بادی نیمه‌تمام راه می‌رفتند. دیوارهای بلند و عمود آنرا استایش می‌کردند و از اینکه توانسته بودند آن چیز عجیب و غریب را بسازند شگفت‌زده بودند. فقط بنیامین پیر از بروز احساسات درباره آسیاب بادی خودداری می‌کرد. با وجود این مثل همیشه چیزی در مورد این گفته مرموز که خرما عمری طولانی دارند بروز نمی‌داد.

در ماه نوامبر باد طغیانگر جنوب غربی وزیدن گرفت. کار ساختمان به علت اینکه رطوبت مانع چسبیدن سمنت‌ها می‌شد متوقف گردید. سرانجام شبی رسید که شدت باد خانه‌های مزرعه را به لرزش درآورد. باد شدید ساختمانها را از پایه می‌لرزاند و باعث می‌شد که

آجرها از سقف کنده شده و به داخل طویله بیافتند. مرغها جیغ زنان از خواب پریدند، زیرا همگیشان تصور کردند که گلوله‌ای از فاصله نزدیک شلیک شده است. صبح روز بعد حیوانات برای پیدا کردن میله پرچم که شکسته و به زمین افتاده و درخت نارون که از ریشه درآمده بود از آغلها بیرون آمدند. ناگهان بادیدن صحنه که جلوی چشمشان بود فریاد ترسناکی از گلوی هر کدام از آنها خارج شد.

آسیاب بادی ویران شده بود. از فرط ضعف و استیصال یکی بعد از دیگری بزمین افتادند. ناپلئون که بزور قدم برمی داشت به مقابل آنان رسید. به آنجا که ثمره کوششهایشان با خاک یکسان گشته بود. سنگهایی را که آنهمه به سختی و دقت بریده بودند همه خرد شده بود. درابتدای می توانستند حرفی بزنند. آنها با ماتم و عزا بر سر خرده سنگها ایستادند. ناپلئون در سکوت شروع کرد به قدم زدن. او قدم می زد و زمین را بومی کشید. دمش کشیده و منقبض شده بود و حرکت نوسانی آن از اینسو به آن سو نشاننده فعالیت فوق العاده مغزی او بود. لحظه‌ای برای ترتیب دادن به افکارش مکث کرد و سپس به آرامی گفت: رفقا. آیا می دانید چه کسی مسئول اینکار است؟ آیا شما دشمن را که شب به اینجا آمده و آسیاب را منهدم کرده می شناسید؟ و ناگهان با غرش رعد آسائی فریاد زد - اسنوبال. اسنوبال اینکار را کینه توزانه به خیال اینکه کار ما را به عقب بیاندازد کرده تا به این وسیله اخراج زشت و بدنامش را تلافی کرده باشد. این خائن به حالت خزیده در پناه سیاهی شب به اینجا آمده و حاصل یکسال کوشش ما را منهدم ساخته.

رفقا! کنون ودر اینجامن فتوا می دهیم که اسنوبال باید کشته شود. مدال
قهرمان درجه دوم حیوانات ونیم پیمانہ سیب مال کسی است که اورا
در این داد گاہ حاضر کند. ویک پیمانہ پر به کسی تعلق می گیرد که اورا
زنده دستگیر کند.

حیوانات در این خیال که اسنوبال گناہکار این کار را انجام
داده ضربہ روحی سختی خوردند. بزودی رد پای خوکی را روی
علف های نزدیک تپہ کشف کردند کہ در فاصلہٴ نزدیکی قرار
داشت. رد پا چند متری بیشتر نبود ولی انتهای آن به سوراخی
زیر پرچین می رسید و در آنجا دیگر اثری نبود. ناپلئون رد پا
رابو کشید و آنرا رد پای اسنوبال دانست. او عقیدہ داشت کہ اسنوبال
از جهت مزرعہٴ فاکس وود آمده است. وقتیکہ جای پا آزمایش شد
ناپلئون فریاد زد۔ تأخیر نکنید رفقا. ما کاری داریم کہ باید انجام دهیم.
از امروز کارمان را برای ساختن مجدد آسیاب بادی شروع و آنرا در
زمستان تمام خواهیم کرد. در آفتاب یا باران بہر حال فرقی نمی کند
وما کار خود را انجام خواهیم داد. ما باید بہ این خائن بیاموزیم کہ
او نمی تواند بہ این آسانی ما را نابود نماید.

بہ خاطر داشته باشید رفقا. در عزمتان خالای راه ندهید. رنقا بہ
پیش! زنده باد آسیاب بادی! پایندہ باد قلعہٴ حیوانات!

فصل هفتم

زمستانی سختی بود. هوای طوفانی، همراه با برف و بوران و پس از آن با یخبندان شدید تا فوریه ادامه داشت. حیوانات با تمام کوشش در ساختن مجدد آسیاب بادی شرکت داشتند. می دانستند که مردم دنیای خارج به آنان چشم دوخته و ناظر اعمالشانند و بشر حسود معتقد است که این خرابی به علت نازکی دیوار بوده و لسی حیوانات می دانستند که این مطلب صحیح نیست. با وجود این تصمیم گرفتند که به جای ضخامت قبلی قطر، دیوار را دو برابر زمان قبل قرار دهند. این امر مستلزم جمع آوری سنگهای بیشتر می شد. برای مدت زمانی طولانی معدن پراز برف شده بود و کاری نمی شد انجام داد. بعضی از کارها را در هوای سرد و یخزده انجام می دادند ولی اینکار مایه امیدواریشان نبود. اغلب گرسنه و سرما زده بودند. فقط با کستر و کلاور تا آخر مایوس نشدند.

اسکیولر در مورد کوشش و زحمت و در مقام شادی و خوشی
حیوانات سخنرانیهای مهیجی ترتیب می داد. ولی اعتقاد حیوانات
به نیروی روحی بساکستر و شعاع او بود که (بیشتر کار خواهم
کرد.)

در ژانویه آذوقه کم آمد. جیره ذرت تقلیل داده شد. به
حیوانات وعده داده شده بود که مقداری سیب زمینی به جیره شان
اضافه خواهد شد. بعدها معلوم شد که قسمت اعظم محصول
سیب زمینی شان یخ زده و از بین رفته است. سیب زمینی ها نرم و بیرنگ
شده و فقط مقدار کمی از آنها قابل خوردن بود. برای روزهای متمادی
حیوانات جز گاه و چغندر چیزی برای خوردن نداشتند. گرسنگی بنظر
می رسید که از پادرشان آورد.

این يك اقدام لازم و حیاتی بود که این مطالب را از دنیای
خارج پنهان دارند. انسانها با جسارت گفتگو درباره آسیاب سادی را
شروع کرده و اکنون دروغهای تازه درباره قلعه حیوانات بر زبان
می رانند. شایع شده بود که حیوانات از قحطی و مرض در حال
مرگند و با خود در جنگ و ستیزند و هم نوع خوری و بچه خوری بینشان
رایج گشته .

ناپلئون خوب از عواقب این موضوع که اگر کمبود مواد غذایی
به گوش افراد دنیای خارج برسد چه خواهد شد، آگاه بود و از اینرو
در این مورد تصمیم به استفاده از آقای ویمپر گرفت. تاکنون حیوانات
در ملاقاتهای هفتگی کوچکترین تماسی با آقای ویمپر نداشتند. اکنون

بهر صورت به عده‌ای از حیوانات بخصوص گوسفندها آموخته شده بود که آقای ویمپر را تصادفاً متوجه این موضوع سازند که فرآورده های غذائیشان توسعه یافته و قلعه از وفور مواد غذائی برخوردار است. در این خصوص ناپلئون دستور داد که بشکله‌های خالی را از شن و ماسه پر کنند و روی آنرا با ورقه‌ای از حبوبات و غلات بپوشانند که بشکله‌ها پربنظر برسند. ضمناً مکارانه به آقای ویمپر اجازه دادند وارد محل انبارهای غذائیشان شده و نیم‌نگاهی به بشکله‌های مواد غذائی بیندازد. او فریب این اعمال را خورد و به دنیای خارج گزارش داد که کمبود مواد غذائی در قلعه حیوانات حقیقت ندارد معهداً بابه پایان رسیدن ژانویه آشکار شد که بهر صورت بایستی مقداری غله و حبوبات از محلی فراهم شود.

در این روزها ناپلئون زیاد در جمع ظاهر نمی‌شد. او در ساختمان مزرعه جایی که در آن سگهائی قوی هیکل و درنده نگهبانی می‌دادند وقت خودشرا می‌گذرانید. وقتی ظاهر می‌شد، در مراسم تشریفاتی بود و شش سگ درنده و قوی هیکل او را اسکورت می‌کردند. غالباً یکشنبه‌ها صبح دیده نمی‌شد ولی دستورات را به یکی از خوگها (معمولاً اسکویولر) می‌داد تا دیگران را در جریان امور بگذارد.

یکروز صبح یکشنبه ناپلئون به مرغها هشدار داد که بایستی از تخمهایشان مراقبت و مواظبت کنند و این بدلیل قراردادی بود که بین ناپلئون و ویمپر بسته شده بود که بر طبق قرارداد می‌بایستی هفته‌ای چهارصد تخم به ویمپر تحویل شود. پولی که بابت تخم مرغها دریافت

می‌شد صرف خرید حبوبات و مواد غذایی می‌گشت که حیوانات غله و قوت مورد نیاز مزرعه را تا تابستان و رسیدن اوضاع مساعدتر تأمین می‌کرد.

وقتی که مرغها این موضوع را شنیدند فریادشان بلند شد. از مدتها قبل به آنان گفته شده بود که این فداکاری برای نجات آنها لازم است، ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردند که اینکار واقعاً انجام شود. آنها خودشان را برای خوابیدن روی تخم برای فصل بهار آماده می‌کردند و اعتراض کردند که اگر تخمهایشان را بردارند این يك نوع خیانت است.

برای اولین بار از زمان اخراج جونز چیزهایی شبیه به طغیان بنظر می‌رسید. مرغها با سعی و جدیت می‌خواستند ناپلئون را از اینکار منصرف سازند. کار مرغها این بود که به جای روی زمین بالای درگاه پنجره می‌رفتند و آنجا تخم می‌کردند و در نتیجه تخمها از آنجا به پائین می‌غلطیدند و خرد می‌شدند. عمل متقابل ناپلئون تند و وحشیانه و بی‌رحمانه بود. او دستور قطع غذای مرغها را داد و حکم کرد هر حیوانی که به مرغها غذا بدهد تا سرحد مرگ مجازات خواهد شد. سگها مأمور اجرای این حکم شدند. تا پنج روز مرغها طاقت آوردند ولی پس از پنج روز تسلیم شدند و به آشیانه‌های خود بازگشتند. نه تا از مرغها از بی‌غذایی مرده بودند، که جسد آنها را در باغ میوه دفن کردند. ویمپر چیزی از این موضوع نفهمید و تخم مرغها طبق قرارداد تحویل می‌شد. يك واگن باری از يك بقالی هر هفته به قلعه

حیوانات می آمد و تخم مرغها را حمل می کرد؟

در تمام این مدت از اسنوبال خبری نبود. شایع شده بود که او در یکی از مزارع همسایه فاکس وود یا پینچ فیلد مخفی شده. ناپلئون در این زمان موقعیت خوبی در مزارع همسایه داشت. در محوطه قلعه حیوانات توده‌ای چوب قرار داشت که از حدود ده سال پیش آنجا ریخته و دسته شده بود. فصل برای فروش آن خوب بود. ویمپر به ناپلئون گوشزد کرد که آنرا بفروشد. پیل کینگتن و فردریک هر دو مشتاق بودند که آنرا بخرند. ناپلئون در بین دو خریدار در تردید بود و در این باره نمی توانست تصمیم بگیرد. هر وقت می خواست در مورد فروش با فردریک توافق کند اعلام می شد که اسنوبال در قلعه فردریک مخفی شده و هنگامی که متمایل می شد تا آنرا به پیل کینگتن بفروشد شایع می شد که اسنوبال در قلعه پیل کینگتن مخفی شد.

ناگهان در اوائل پائیز کشف شد که اسنوبال غالباً شب‌ها مخفیانه در مزرعه رفت و آمد می کند. حیوانات از این پس به سختی می توانستند در آغل بخوابند. گفته شد که هر شب او در پناه سیاهی شب مرموزانه و سینه خیز به مزرعه آمده و شرارت می نماید. شرارت‌های او عبارت بودند از دزدیدن ذرت‌ها - واژگون کردن ظرف‌های شیر - شکستن تخم مرغها - لگدمال کردن کرت‌های مزرعه، که تخم پاشی شده بودند و جویدن ساقه‌های درختان میوه. هر وقت کاری خطا از هر کدام سر می زد آنرا به اسنوبال نسبت می دادند. هر گاه پنجره‌ای می شکست یا راه آب مسدود می شد مطمئن بودند که کسی می آید و می گوید که اسنوبال آمده و آن کار را

انجام داده. زمانی که کلید قفل درب انبار مواد غذایی گم شد، ناپلئون اعتقاد داشت که اسنوبال آنرا قفل کرده و کلیدش را داخل چاه انداخته. آنها در این اعتقاد بودند، که کلید گم‌شده را زیر يك جوال در آغل پیدا کردند. بعدها گاوها همگی اظهار داشتند که يك شب اسنوبال به حال خزیده به طویله آمده و در خواب شیرشان را دوشیده است. به موشها که آن سال در زحمت و درد سر فوق‌العاده افتاده بودند اتهام زده شد که با اسنوبال در تماس اند و توافقاتی با هم دارند.

ناپلئون حکم کرد که در مورد اعمال و فعالیت‌های اسنوبال تحقیقات دامن‌داری انجام شود. او باسگ‌هایش در مزرعه گشت می‌زد و بازرسی‌های دقیق می‌نمود و حیوانات دیگر بافاصله نزدیک و پشت سرش کارهای او را انجام می‌دادند در هر قدم ناپلئون می‌ایستاد. پوزه‌اش را به زمین می‌گذاشت و به دنبال ردپای اسنوبال زمین را بومی کشید. او می‌گفت که با قدرت خارق‌العاده بویائیش می‌تواند ردپای اسنوبال را کشف نماید. او هر طرف را می‌بوئید. هر گوشه طویله را. آغل گاوهارا، آشیانه مرغها را. مزرعه صیفی جات را و در هر جا آثار پای اسنوبال را پیدا می‌کرد او پوزه‌اش را به زمین می‌گذاشت چند نفس بی‌درپی و عمیق می‌کشید و با صدای گرفته اعلام می‌کرد.

— اسنوبال! در اینجا بوده! او از اینجا عبور کرده من بوضوح رد پای او را احساس می‌کنم. و با خارج شدن اسم اسنوبال از دهان ناپلئون سگ‌های خشمگین غرش کنان دندان‌های سفید و تیزشان

را نشان می‌دادند . حیوانات عمیقاً ترسیده بودند. این به آنها می‌نمایانید که اسنوبال وجودی نامرئیست که هرگونه خطری را برایشان تولید می‌کند .

غروب یکروز اسکولر حیوانات را فراخواند و با چهره‌ای که نمودار ناراحتی درونش بود گفت :

– رفقا. حقیقتی وحشتناک بر ما رسیده. اسنوبال با فردریک صاحب قلعهٔ پینچ‌فیلد تباری کرده و آنها در این تصمیم‌اند که با ما وارد جنگ شده و قلعه‌ها را از تصرف ما خارج سازند. در این جنگ اسنوبال سر دسته جنگجویان خواهد بود ولی از آن بدتر، ما فکر می‌کردیم که طغیان اسنوبال از روی جاه‌طلبی و خودپسندی بوده ولی رفقا ما اشتباه کرده‌ایم، آیامی‌دانید حقیقت مطلب چیست؟ اسنوبال در ابتدا نیز با جونز پیمان و اتحاد داشته‌است. او در تمام مدت خبرنگار مخفی جونز بوده. این حقایق در اسناد و مدارکی که از او بجامانده کشف شده است.

به عقیدهٔ من این شرح زیادی دارد رفقا. آیا در نبرد محل گاوها شاهد این نبودید که چگونه آنها حمله کردند و خوشبختانه موفق نشدند؟ حیوانات مبهوت ماندند. این چیزی مهمتر از انهدام آسیاب بادی به وسیله اسنوبال بود. دقایقی بعد آنها همه به‌خاطر آوردن یا حداقل فکر کردند که به‌خاطر آورده‌اند که چگونه اسنوبال پیشاپیش در جنگ محل گاوها شرکت داشت. که چگونه آنها را تشویق و داگرم می‌نمود و چگونه او هیچ‌زمان مکث نکرد حتی زمانی که ساچمه‌های

تفنگگ جونز در پشتش نشسته بودند. در ابتدا مشکل بود که باور کنند اسنوبال طرف آقای جونز بوده، حتی با کستر که گاهی اوقات سوال می کرد. گیج شده بود. او روی زمین دراز کشید پاهای جلویش را زیر بدنش جمع کرد. چشمانش را بست و با کوششی سخت سعی کرد افکارش را منظم کند. او گفت:

– من اینرا باور نمی کنم . اسنوبال قهرمانانه در جنگ محل گاوها جنگید . من خودم شاهد این بودم . آیا مگر خود ما نبودیم که به او لقب قهرمان درجه اول حیوانات دادیم ؟ اسکیولر جواب داد:

– آن اشتباه ما بود رفقا . چون ما می دانیم اکنون تمام این برنامه ها در اسنادی سری نوشته شده که ما در اختیار داریم . او با اعلام بستگی بما کوشش می کرد تا ما را بدام بیندازد. با کستر گفت، ولی اوزخمی شده بود. ما همه دیدیم که اوزخمی بود و خون از سر او می ریخت . اسکیولر فریاد زد – آن قسمتی از نقشه قبلی او بود . گلوله جونز فقط کمی او را خراش داد. کاش شما می توانستید بخوانید. من می توانم در این مورد، نوشته ها و مدارکی را به شما نشان بدهم . نقشه این بود که در موقع بحرانی به اسنوبال علامت بدهند که مزرعه را ترک کند و بگریزد . او خیلی به موفقیت نزدیک شده بود. من حتی می توانم بگویم که اگر رهبر ما رفیق ناپلئون نبود او حتماً موفق شده بود . آیا به خاطر نمی آورید چرا ؟ درست زمانی که جونز و مردان او به مزرعه رسیدند، اسنوبال ناگهان قلعه را ترک کرد. همچنین

آیا بخاطر نمی آورید زمانی که هر اس خوفناکی بر همه جا حکمفرما شده بود رفیق ناپلئون به جلو جهید و در حالی که فریاد می زد، مرگ بر بشریت، دندان هایشرا در ساق پای جونز فرو برد؟

اسکیولر در حالی که از اینسو به آنسو می جهید فریاد زد - مطمئناً همه تان آنرا بخاطر می آورید. اسکیولر به حدی واضح و روشن این صحنه ها را مجسم می کرد که حیوانات فکر می کردند واقعاً آنها را بخاطر می آورند. در هر حال آنها بخاطر آوردند که در لحظات بحرانی نبرد، اسنوبال ناپدید شده بود ولی با کستر هنوز در ناراحتی خیال بود. سرانجام گفت - من فکر نمی کنم که اسنوبال از ابتدا هم خائن بوده. کارهائی که او کرده دلیلی نیست، ولی فکر می کنم که در نبرد محل گاوها او رفیق خوب و شجاعی بود.

اسکیولر خاطر نشان ساخت. رهبر ما رفیق ناپلئون قاطعانه متذکر شده اند که از ابتدا اسنوبال خبرچین جونز بوده و از خیلی زمان پیش برنامه طغیان و شورش خود را ریخته بوده است. در این موقع با کستر گفت:

- او این فرق می کند اگر رفیق ناپلئون اینطور می گوید باید حتماً درست باشد. اسکیولر فریاد زد - این حقیقت محض است رفقا، سپس در هنگام رفتن نگاهی پرمعنی از گوشه چشم به با کستر انداخت و به آرامی گفت، من به همه حیوانات در این مزرعه اعلام خطر می کنم که چشمانشان را کاملاً باز نگهدارند چون دلایلی دارم کسانی هستند از دوستان اسنوبال که در بین ما زندگی می کنند.

چهار روز بعد هنگام غروب ناپلئون فرمان داد که تمام حیوانات در حیات قلعه جمع شوند. وقتی که تمام حیوانات جمع شدند ناپلئون در حالی که هر دو مدال خودش را آویخته بود و نه سگ درنده قوی هیکل که از غرششان لرزه بر پشت حیوانات می‌نشست ظاهر شدند. (اخیراً او خود را بلقب قهرمان درجه اول و دوم حیوانات مفتخر ساخته بود). حیوانات از ترس در جای خود نیم‌خیز شدند. با احساس ناخوشی که اکنون حادثه‌ای به وقوع خواهد پیوست. ناپلئون عبوسانه ایستاد و مراقب حضار بود. سپس ناله بلندی از گلوی خارج شد. با این صدا سگها به جلو پریدند و گوش چهار خوک را که از وحشت جیغ می‌زدند به دندان گرفتند و آنها را کشان‌کشان جلوی پاهای ناپلئون بردند. از گوش خوکها خون بیرون می‌زد و این طعم خون سگها را دیوانه کرده بود. در میان شگفتی و حیرت حیوانات سه تا از سگها بطرف باکستر دویدند. باکستر متوجه آنان شد و با ضربه سمهای قوی خود یکی از آنان را به زمین می‌خکوب کرد. سگ ناله‌ای کرد و دو سگ دیگر در حالی که دمشان را لای پایشان قرار داده بودند فرار کردند. باکستر با استفهام به ناپلئون نگریست که آیا سگ را زیرسم قوی خود له کند یا او را آزاد بگذارد که برود بنظر رسید که رنگ چهره ناپلئون عوض شد و به تندی به باکستر دستور داد که بگذارد سگ برود باکستر پایش را از روی سگ برداشت و سگ زوزه کشان از زیر پای بیرون جست.

ناگهان همه خاموش شد. چهار خوک با وحشت واضطراب

در حالی گناهانشان در خطوط سیمایشان نوشته شده بود منتظر شدند. ناپلئون به آنها گفت که به گناهان خود اعتراف کنند. آنها همان چهار خوکی بودند که نسبت به حذف کنفرانس یکشنبه‌ها اعتراض کرده بودند. بدون معطلی و بفوریت آنها اقرار کردند که از عوامل اسنوبال بوده و از زمان فرارش با او در تماس بوده و در انهدام آسیاب بادی با او همکاری داشته و با اسنوبال جهت برگرداندن قلعه به آقای جونز همکاری کردند. آنها همچنین اقرار کردند که اسنوبال به آنها گفته، او از زمانها پیش خبرچین مخصوص جونز بوده است. پس از اینکه آنها اقرار کردند سگها بفوریت گلوی آنها را پاره کردند. بعد ناپلئون با صدای درد آوری تقاضا کرد هر که اقراری دارد بکند و چیزی برای گفتن دارد بگوید. سه مرغ که در شورش سرده‌فته جوین بودند و در مورد تخم نکردن گناهکار بودند جلو آمدند و اقرار کردند که اسنوبال در خواب به آنها گفته است که از دستورات ناپلئون سرپیچی کنند. آنها هم بجزای اعمالشان رسیدند. سپس يك غاز جلو آمد و اقرار کرد که در موقع خرمن سال قبل او شش پیمانانه ذرت دزدیده و آنها رامخفی کرده و در یکشب همه را خورده است، سپس يك گوسفند اقرار کرد که در حوض حیاط قلعه شاشیده و این به تقاضای اسنوبال بوده و سپس دو گوسفند دیگر اقرار کردند که يك قوچ را کشته و او را در آتش انداخته و سوزانیده‌اند. همه آنها در همان لحظه کیفر شدند.

به قدری اعتراف و اقرار کردند و بقدری کشته شدند که جلوی

پای ناپلئون از لاشه حیوانات انبوه شد. هوا از بوی خون سنگین شده بود. این جریان از زمان اخراج جونز به این طرف سابقه نداشت. وقتی که این جریانات خاتمه یافت باقیمانده حیوانات بجز خوک (ناپلئون) و سگها بحال خزیده از آن محل دور شدند.

آنها بشدت تکان داده شده بودند. نمی دانستند کدام بیشتر شو که شان کرده است تربیت و تعلیم - حیوانات که باعث به وجود آمدن توافق میان آنها و اسنوبال شده بود یا مکافات و حشتناکی که شاهد آن بودند. در زمانهای پیش گاهی صحنه های خون و خونریزی دیده می شد. بنظر می رسید که دیگر آن دوران پایان یافته ولی حادثه اخیر چیزی جز آن را می رساند. از زمانی که جونز قلعه را ترک کرده بود تا به امروز هیچ حیوانی حیوان دیگری را نکشته بود. حتی یک موش هم کشته نشده بود.

حیوانات راهشانرا به سوی تپه در پیش گرفتند. در آن جا که آسیاب بادی نیمه کاره قد برافراشته بود. برای برطرف کردن لرز بی موردشان تنگ هم روی تپه دراز کشیدند. آنقدر تنگ هم که با گرمای بدنشان بدن هم دیگر را گرم کنند. حیوانات همه بودند. باکستر - کلاور - موریل - بنیامین - گاوها - گوسفندها - غازها - مرغها همه شان بجز گربه که از زمان حضور ناپلئون ناپدید شده بود. برای دقایقی چند هیچکدام حرفی نزدند. تنها باکستر روی پاهایش ایستاده بود. اوبه حالت قدم زدن جلو و عقب می رفت. دم سیاه رنگش را تکان می داد و شیهه هائی به علامت تعجب از گلو بیرون می داد.

سرانجام گفت:

– من نمی‌توانم بفهمم . من نمی‌توانم باور کنم که این وقایع در این قلعه اتفاق بیافتد. این باید مربوط به گناهی باشد که از خودمان سرزده. راه حل این مسئله بنظر من بیشتر کوشیدن است. از امروز به بعد من یکساعت صبحها زودتر بیدار خواهم شد. با گفتن این جملات با کستر سنگین و به حالت یورتمه روبه معدن نهاد. بارسیدن به آنجا پیش از شروع شب مقدار زیادی سنگ جمع آوری نموده و به طرف آسیاب بادی شروع به غلطانیدن نمود.

حیوانات دیگر به کلاور چسبیده و حرفی نمی‌زدند. در روی تپه آنجائی که آنها درازا کشیده بودند منظره وسیعی از شهر جلوی دیدشان قرار داشت. چراگاه وسیع که تا راه اصلی کشیده شده بود. مزرعه یونجه – کارگاه – استخر وسط مزرعه – زمینهای شخم شده که گندمهای جوان و سبزه از آنها سر بر آورده بودند و بام سرخ-رنگ ساختمانی قلعه بادود کشتهای تیره رنگش – عصر روشن و درخشانی از فصل بهار بود. چمن وحاشیه پرچین از پرتو طلائی رنگ خورشید برق می‌زد. آنها با تعجب به خاطر می‌آوردند که این مزرعه تعلق به خودشان دارد . هر وجب آن تحت مالکیت خودشان است . بنظر می‌رسید همان محلی را که آرزوی داشتش را می‌کردند در اختیار دارند. کلاور به پائین تپه نگریست و چشمانش پر از اشک شد. اگر اوقادر به بیان احساسش می‌بود، می‌گفت این آن آرزو و هدفی نبود که آنها از برانداختن حکومت انسان داشتند. این صحنه‌های وحشت

و آن قتلها آن چیزی نبود که آنها می‌خواستند. و آن خواستن خواستنی نبود که از زمان میجر شروع شده بود و با حرفهای میجر پیر این خواستن رابه صورت طلب انقلاب برای بجوش آوردن خون خود بخوانند.

اگراو به تنهایی تصویری از آینده ترسیم می‌کرد آن تصویر، تصویری می‌بود از حیوانات که در آخورها رها شده و از ضربات شلاقها در امان‌اند. همه مساوی. هرکسی به اندازه ظرفیت خودش کار کند. قوی از ضعیف حمایت کند. همانطور که خود او شب سخنرانی میجر پیر باحایل کردن پاهایش از جوجه اردکها محافظت و حمایت کرده بودتازیر دست‌وپای حیوانات‌له نشوند. اونمی‌دانست که چرا چنین روزگاری برایشان پیش آمده که نمی‌توانند حرفشان را بزنند و فکرشان را بگویند. باید شاهدگردش سگهای درنده در قلعه باشند و باید دریده شدن گلوی رفقاییشان را بعد از اقرار و اعتراف مشاهده کنند.

درفکراوانقلابی دیگر و نافرمانبرداری نبود. او این رامی‌دانست که با تمام وجود این چیزها آنها از زمان جونز بهتر بودند و بهتر زندگی می‌کردند و برای جلوگیری از بازگشت مجدد انسان به قلعه ضروری بود که از اینکار جلوگیری کنند .

با تمام این حوادث او با وفا باقی خواهد ماند . سخت‌تر کار خواهد کرد. دستوراتی را که به او می‌دهند بخوبی انجام خواهد داد ورهبری ناپلئون را قبول خواهد داشت. معذالک او ودیگر حیوانات

امیدوار خواهند بود و زحمت خواهند کشید، نه به این خاطر که آنها آسیاب بادی را بنانهاده و با گلوله‌های جونز روبرو شده بودند بلکه اوقادر نبود کلمه‌ای بیابد تا افکارش را ابراز نماید. سرانجام با احساس اینکه برای جانشین کردن کلمات و اینکه قادر بیافتن چیزی برای بیان احساساتش باشد شروع کرد بخواندن «جانوران سرزمین ما». حیوانات دیگر هم که دور او نشسته بودند شروع کردند به همراهی و این سرود را سه بار خواندند. صدایشان آهنگین آرام و شبیه به حالت سوگ و عزا بود. با حالتی آن را می‌خواندند که تاکنون نخوانده بودند.

سرود را خوانده بودند که اسکولر با دو تا از سگها ظاهر شدند. بنظر می‌رسید که مطلب مهمی برای گفتن دارد. او گفت:

بفرمان رفیق ناپلئون از امروز به بعد خواندن «سرود جانوران سرزمین ما» ممنوع خواهد بود.

حیوانات تکان شدیدی خوردند. موریل فریاد زد - چرا؟ اسکولر بخشکی گفت - دیگر احتیاجی به آن نیست. جانوران سرزمین ما سرودی برای انقلاب در حال تکوین بود. اکنون که انقلاب ما تمام و تکمیل شده، دیگر خواندن آن ممنوع خواهد بود. اعدام خائنین که امروز بعد از ظهر انجام شد مرحله آخر تکامل انقلاب بود. دشمنان داخلی و خارجی هر دو شکست خورده‌اند. در سرود جانوران سرزمین ما خواهان روزهای بهتر با سیاستهای بهتر بودیم. اکنون این سیاست بنا شده و به وضوح دیگر این سرود منظوری را

نمی‌رساند .

با افکار ترسناکی که حکمفرما شده بود هر آن امکان داشت
عده‌ای از حیوانات اعتراض کنند. ولی در این لحظه گوسفندها شروع
کردند بدادن شعار «چهار پا خوب - دو پا بد».

این شعار دقیقی چند ادامه یافت و پایان آن پایانی بود - برای
بحث و مجادله‌شان. بنابراین سرود جانوران سرزمین ماشنیده نشده و
به جای آن می‌نی‌ماس شاعر شعری ساخت که مطلع آن چنین بود:

قلعه حیوانات، قلعه حیوانات

در آن هرگز به من و تو صدمه‌ای نخواهد رسید!

این سرود هر یکشنبه صبح در مراسم افراشتن پرچم خوانده
می‌شد ولی بهر حال کلمات و ریتم باشکوه «جانوران سرزمین ما» از خاطر
حیوانات محو نمی‌شد.

فصل هشتم

چند روز بعد وقتی که وحشت اندکی فروکش کرد عده‌ای از حیوانات بخاطر آوردند یا فکر کردند که بخاطر بیاورند که متن فرمان ششم چنین حکم کرده است. هیچ حیوانی حق کشتن حیوان دیگر را ندارد. با وجود این هیچکدام آنها به این موضوع اهمیت نداده بودند و احساس می‌شد کشتار انجام شده با این فرمان جور نبودند. کلاور از بنیامین خواست که فرمان ششم را برای او بخواند و وقتی که بنیامین طبق معمول از قبول این مورد خودداری کرد و آنرا فضولی در کار دیگران خواند او رفت و موریل را آورد. موریل فرمان را برای او چنین خواند:

- هیچ حیوانی بدون دلیل حق کشتن دیگر را ندارد. به این ترتیب دو حرف بدون دلیل از یاد حیوانات رفته بود. آنان دریافتند که از قانون تخلف نشده و موردی برای بی‌حرمتی به قانون پیش

نیامده چون دلیل خوبی که برای این کشتار وجود داشت این بود که آنها خائنین سرسپرده اسنوبال بودند و باید می‌مردند.

در تمام آن سال حیوانات نسبت به سالهای پیش ساختن مجدد آسیاب بادی با دیواری دوبرابر ضخامت قبلی و برای تمام کردن آن در زمان تعیین شده به اضافه کار تنظیم شده مزرعه زحمت زیادی می‌کشیدند. ساعتها می‌شد که حیوانات نسبت بزمان جونز سخت‌تر کار می‌کردند و کمتر غذا می‌خوردند.

یکروز یکشنبه صبح اسکیلور در حالی که یک طومار کاغذ را در دست داشت برای حیوانات لیست مواد غذایی را می‌خواند که تولید آنها دو بیست درصد، سیصد در صد و حتی پانصد در صد افزایش یافته بود. حیوانات دلیلی برای باور نکردن به آن پیدا نکردند. بخصوص از زمانی که بروشنی بخاطر می‌آوردند که در آینده نزدیک کار کم می‌کنند و غذا زیاد می‌خورند.

در این زمان تمام دستورات به وسیله اسکیلور یا خوک دیگری به اطلاع حیوانات می‌رسید. ناپلئون چون گذشته، زیاد در ملاه عام دیده نمی‌شد و زمانی هم که ظاهر می‌شد نه تنها با مستلزمین همیشگی، بلکه با خروسی سیاه رنگ ظاهر می‌شد که جلو او و سگها راه می‌رفت و اعمالشان چون اعمال یک گروه موزیک بود. او قبل از سخنان ناپلئون قوقولی قوقوی بلندی سر می‌داد. حتی گفته می‌شد که ناپلئون در ساختمانی مجزا از دیگران سکونت می‌کند. او غذا را تنها صرف می‌کرد و در این زمان دو سگ در طرفین او به حالت انتظار به سر

می بردند. غذایش را در سرویس چینی شاهانه‌ای که در گنجۀ اطاق پذیرائی یافته صرف می کرد. همچنین اعلام شده بود هر سال به مناسبت تولد ناپلئون همچون دو سالروز دیگر تفنگک شلیک خواهد شد.

ناپلئون دیگر به طور ساده بنام ناپلئون خوانده نمی شد. همیشه با القابی رسمی نظیر «رهبر ما رفیق ناپلئون» خوانده می شد. خو که با علاقه مند بودند که برای او عناوینی از قبیل پدر حیوانات، دشمن بشر، حامی گوسفندان، ناجی پرندگان و امثال آن برایش بسازند.

اسکیولر همیشه در سخنرانی‌هایش در حالی که اشک از گونه‌هایش فرو می غلطید در باره خود و دانش ناپلئون داد سخن می داد از خوش قلبی او و از علاقه و عشق عمیق او به تمام حیوانات در همه جا و بخصوص حیواناتی که در اثر جهل و نادانی در مزارع دیگر بیگاری می کنند سخنها می گفت: این رایج شده بود که به نام ناپلئون هر عمل موفقیت آمیز و هر پیش آمد خوبی انجام شود. اغلب می شنیدی که مرغان به همدیگر می گفتند - تحت رهبریهای رفیق ناپلئون در شش روز، پنج تخم گذاشته‌ام. یادو گاو که از یک آبشخور استفاده می کردند بهم می گفتند، با تشکر از الطاف رفیق ناپلئون این آب چه طعم خوبی دارد.

احساسات اصلی حیوانات در قلعه غالباً با این شعر که به وسیله

می‌نی ماس تصنیف شده بود بیان می شد:

دوست یتیمان، چشمه خوشحالیها

خداوند دلوهای آبکش، اوه من چه دوحی دازم

چون آنش زمانی که نگاهت می‌کنم
با چشمانی آدام و فرمان ده
چون خودشید در آسمان. (ذیفق ناپلئون

* * *

هنرت که می‌دهند به توعش تمام مخلوقات
دوباره شکم پر در روز. کاههای پاکیزه ولقمه شده
هرجانوری کوچک یا بزرگ در نهایت صلح در طویل‌اش می‌خواهد
مراقب همه چیز. (ذیفق ناپلئون

* * *

من يك خوك كوچك داشتم
قبل از آنکه بزرگ شود. او یاد می‌گرفت
که بتو با وفا و صادق باشد
بلی اولین فریاد او این بود
ذیفق ناپلئون

*

ناپلئون پای این شعر را امضاء کرد و اعلام نمود که آنرا بر روی دیوار طویل و در جهت مقابل هفت فرمان نصب کنند. در بالای آن نیز عکسی از ناپلئون با قاب پروفیل و امضاء اسکویو لار بارنگ سفید خود نمائی می‌کرد. در این احوال با استفاده از دلالی ویمپر. ناپلئون در مذاکره با فردریک و پیل کینگتن سردرگم شده بود. توده چوب هنوز فروخته نشده بود. از بین آندو فردریک بیشتر دچار تردید برای خریدن چوبها بود و روی قیمت نیز توافقی حاصل نشده بود.

در همان زمان شایعه‌ای منتشر شد مبنی بر اینکه فردريك و مردانش در تدارك حمله به قلعه حیوانات هستند و نقشه آنها ویرانی آسیاب بادی و ساختمان‌های مزارع است. اسنوبال را هم در قلعه پینچ فیلد دیده بودند.

در اواسط تابستان حیوانها شنیدند که سه تا از مرغها اقرار کرده‌اند که بالهام و کسب دستور از اسنوبال نقشه ترور ناپلئون را داشتند. مرغها به سرعت اعدام شدند و برای حفاظت جان ناپلئون احتیاط بیشتری منظور شد. شبها چهار سگ در اطراف رختخواب او پاس می‌دادند و خوك جوانی به نام پینکی مسئول شده بود تا غذای ناپلئون را قبل از خوردن او بچشد که مبادا غذا آلوده به زهر باشد.

در همان احوال خبری منتشر شد که ناپلئون تصمیم گرفته تا ترتیب فروش الوار را به آقای پیل کینگتن بدهد. همچنین توافق شده بود که کالاهای مورد نیاز در قلعه را باهم مبادله کنند. بستگی و اتحاد بین قلعه حیوانات و قلعه آقای پیل کینگتن اگرچه به واسطه میانجیگری ویمپر بود بهر حال بستگی دوستانه‌ای بود. حیوانها به پیل کینگتن اعتماد نداشتند و با اینکه از فردريك ترس و نفرت داشتند ولی او را به پیل کینگتن ترجیح می‌دادند.

باسپری شدن تابستان و تقریباً تمام شدن کار آسیاب بادی. شایعات تهدید کننده که دشمن خیانتکار در تدارك حمله است قوی و قوی‌تر شد. گفته می‌شد که فردريك بیست مرد مسلح را به خدمت گرفته

و با وجود این به رئیس دادگاه و رئیس پلیس و شهردار نیز رشوه داده تابتواند سند مالکیت قلعه حیوانات را به دست آورد و اگر اینکار را بکند دیگر کار تمام است. بعلاوه داستانهای وحشتناکی از رفتار سخت و بی رحمانه او با حیوانهایش بر سر زبانها بود. او يك اسب را کشته بود. به گاوهایش گرسنگی می داد. يك سگ را در تنور انداخته و سوزانیده بود و غروبها خود را با جنگ خروس سرگرم می نمود. و می گفتند او مهمیزی دارد و به آن خرده شیشه و تیغ می بندد و آنرا بر پشت حیوانات نگون بخت فرود می آورد.

خون حیوانات از شنیدن این اعمال که بر سر فقایشان می آوردند از خشم بجوش می آمد و اغلب فریاد و هلهله می کشیدند که به آنها اجازه داده شود که به مزرعه فردريك حمله کنند. نسل انسانها را بر اندازید، و حیوانات را از قید و بند برهانند. ولی اسکیولر به آنها اندرز می داد که از اعمال ناسنجیده خودداری کرده و به استراتژی رفیق ناپلئون مؤمن و وفادار باشند. معهدا احساس ضدیت با فردريك هر زمان بیشتر اوج می گرفت.

یکروز یکشنبه صبح ناپلئون در طویل ظاه شد و توضیح داد که او هرگز در این اندیشه نبوده که چوبها را به فردريك بفروشد. او خاطر نشان ساخت که اصولا معامله با آدم رزل و پستی چون فردريك کسرشان است.

کبوترها که به جهت انتشار اخبار انقلاب به خارج از قلعه پرواز می کردند قدغن شده بودند که به هیچ وجه در قلعه فاکس وود

ننشینند و به آنها تعلیم داده شده بود که شعار خود را از مرگ بر -
انسانها. به مرگ بر فردريك تغيير دهند.

در اواخر تابستان یکی دیگر از دسایس اسنوبال فاش شد .
محصول گندم پراز علف هرز شده بود و کشف شد که در یکی از
شبرویها. اسنوبال تخم علف هرز در محصول گندم پاشیده و این
باعث اختلال در رویش گندمها شده بود .

يك غاز نردريك نقشه محرمانه اقرار بسر سپردگی به اسنوبال
نمود و محکوم به انتحار گردید . او با بلعیدن قرص خواب آور
خود کشی نمود. حیواناتی که تا کنون با اسنوبال بیعت نکرده بودند
به اقب قهرمان درجه اول حیوانات مفتخر شدند. این يك واقعت محض
بود که چندی پس از نبرد محل گاوها فاش شد.

در پائیز در نهایت سعی و کوشش خستگی ناپذیرشان تصمیم گرفته شد
که همزمان با اختتام کار آسیاب بادی محصول رانیز درو کنند، ماشینهای -
بایستی نصب می شدند و ویمپر در مذاکره برای خرید آنها بود، ساختمان
نیز آماده شده بود. علیرغم هر مشکلی با وجود بی تجربگیشان و با وجود
ابزار و آلات بدوی و با تمام بد اقبالیها و با تمام خیانتهای اسنوبال
کارها سر موعد تمام شدند. حیوانات در اطراف شاهکارشان قدم
می زدند، شاهکاری که اینبار از بار قبل برایشان زیباتر و دلنشین تر
بود، زمانیکه این فکر را می کردند که چه زحمتی کشیده اند و برچه
دلسردی و یأسی غالب شده اند و چه اختلاف فاحشی روی خواهد داد
از وقتی که پره های آسیاب بچرخند و موتور به حرکت بیافتد. وقتی

به این فکرها می افتادند خستگی شان برطرف می شد و با سرمستی دورادور آسیاب بادی جست و خیز می کردند و فریادهای شادیشان که فریاد پیروزی بود فضا را پر می کرد.

ناپلئون نیز باسگها و خروسش در این مراسم شرکت کرد. او برای بازرسی از کار خاتمه یافته آمده بود. او از کار موفقیت آمیز حیوانات تجلیل کرد و به آنها تبریک گفت و متذکر شد که آسیاب بادی را از این پس آسیاب ناپلئون خواهند نامید.

دو روز بعد حیوانات را برای یک جلسه مخصوص در طویله فراخواندند. آنها با حیرت و گنگی خاصی دریافتند که ناپلئون الوارها را به فردریک فروخته است. به آنها گفته شد که از فردا صبح واگنهای فردریک برای حمل الوارها خواهند آمد. در خلال تمام مدت دوستی ظاهری ناپلئون و پیل کینگتن اوسرانجام طی موافقت نامه مرموزی معامله را با فردریک تمام کرد. روابط دوستانه با فاکس وود قطع شد. پیامهای توهین آمیز به سوی پیل کینگتن ارسال شد. به کبوترها دستور داده شد که از قلعه پینچ فیلد بر حذر باشند و شعار خود را از مرگ بر فردریک بر مرگ بر پیل کینگتن تغییر دهند.

در همان زمان ناپلئون اطمینان داد که خبر حمله قریب الوقوع به قلعه حیوانات خبری بی اساس و پوچ نیست و افسانه بیرحمی و بد رفتاری فردریک با حیواناتش اغراق آمیز می باشند. تمام این شایعه ها ممکن است از اسنوبال و سرویس خبری او سرچشمه گرفته شده باشد. همچنین کشف شد که اسنوبال در قلعه پیل کینگتن مخفی شده و اصولاً

هر گز در تمام طول زندگیش در قلعه آقای فردریک راه نیافته است. خوگها از زیر کی و حیلله گری ناپلئون سرمست و مغرور بودند. با اینکه در ظاهر روابطش با پیل کینگتن خوب بود ولی فردریک را وادار کرد که قیمت الوار را دوازده پوند بالا ببرد. اسکیلر می گفت، ولی کیفیت مافوق و عالی فکری ناپلئون اینست که او به هیچکدام، حتی فردریک ایمان ندارد. فردریک می خواست که معامله را با چیزی بنام چک انجام دهد که عبارتست از یک قطعه کاغذ و یک قول و قرار واهی برای پرداخت آن، ولی ناپلئون از او زرنگتر است. او تقاضا کرد که پول به صورت اسکناس پنج پوندی پرداخت شود و باید حتماً قبل از حمل الوارها پرداخت شده بود. اکنون فردریک پول را پرداخته و کل مبلغی که او پرداخته به اندازه ای است که بتوان ماشین آلات برای آبیاب بادی خریداری شود. در این احوال الوارها به سرعت حمل شدند. با تمام شدن حمل آنها جلسه مخصوصی در طویلله تشکیل شد تا حیوانات موقعیت مالی فردریک را دریابند. ناپلئون سعادت مندانه لبخند می زد و هر دو مدال خود را نصب سینه کرده بود. پول در یک ظرف چینی در مقابل او که روی توده ای از گاه نشسته بود کپه شده بود. حیوانات خیره به آن می نگریستند. با کستر پوزه اش را بر روی آنها نهاده و با اشتیاق آنها را می بوئید.

سه روز بعد هیاهوی عجیبی بود. ویمپر با دو چرخه ای ظاهر شد. آنرا به سرعت در قلعه رها کرده و با شتاب به سوی ساختمان

شتافت. لحظه‌ای بعد غرشی شو که کننده و خشم آلودی از درون آپارتمان ناپلئون شنیده شد. خبر اینکه چه اتفاقی افتاده بود به یکباره چون شعله‌های آتش قلعه را دربر گرفت. ناپلئون بسرعت حیوانات را فراخوانده و به آنها اعلام کرد که فردریک بایستی کشته شود. او گفت که فردریک بایستی زنده زنده جوشانیده شود. او اعلام خطر کرد که با این عمل خیانت آمیز هر لحظه ممکن است که فردریک و مردان او به قلعه حمله کنند. به این منظور نگهبانهای برای راههای ورودی گماشته شدند. چهار کبوتر با پیامهای صالح آمیز به مزرعه پیچ‌فیلد پرواز کردند. حیوانات امیدوار بودند که دوباره همبستگی سابق با پیل کینگتن برقرار شود.

صبح روز بعد روز جنگ بود. حیوانها مشغول صرف صبحانه بودند که دیده بانها خبر دادند فردریک و مردانش در حال نفوذ از پنج راه اصلی به مزرعه‌اند. حیوانات جسورانه برای جواب دادن به آنها حمله بردند ولی اینبار پیروزی به آن آسانی نبود که آنها در نبرد محل گاوها بدست آورده بودند. آنها پانزده مرد بودند بانیم دو جین اسلحه. مردان به محض اینکه به پنجاه متری مزرعه رسیدند بروی حیوانات آتش گشودند. حیوانات قدرت مقابله با انفجارهای دردناک و سوزاننده ساچمه‌ها را نداشتند. بارانمائی ناپلئون و باکستر بزودی فرار را برقرار ترجیح دادند. عده زیادی از آنان زخمی شدند. آنها در خانه‌های مزرعه پناه گرفتند و هشیارانه از شکافها و سوراخهای درب به بیرون می‌نگریستند.

تمام منطقه چراگاه شامل آسیاب بادی بدست دشمن افتاده بود. برای لحظاتی ناپلئون احساس شکست می کرد. او بسرعت بدون گفتن کلمه‌ای بالا و پائین قدم میزد و با این قدم زدن دمش متدرجاً کشیده می شد. در این احوال فردریک و مردانش در پای آسیاب بادی توقف کردند. حیوانات به آنان نگریستند و زمزمه ترس از گلویشان خارج شد. دونه‌ها از مردان که دیلم و چکش در دست داشتند برای درهم کوبیدن آسیاب بادی می شتافتند. ناپلئون فریاد زد، غیرممکن است. ما دیوار را به اندازه‌ای ضخیم اختیار کرده‌ایم که به این آسانی صدمه نمی بیند. دلیر باشید رفقا، آنها تا هفته دیگر هم قادر به خراب کردن آن نخواهند بود. ولی بنیامین حرکات مردان را به دقت زیر نظر داشت. آن دو مرد که چکش و دیلم در دست داشتند در حال سوراخ کردن پایه آسیاب بودند. به آرامی و اطمینان از نتیجه مثبت کارشان. بنیامین پوزه‌اش را تکان داد. او گفت - نمی بینید آنها دارند چکار می کنند؟ لحظه‌ای دیگر آنها در آن سوراخ باروت خواهند ریخت.

حیوانات با ترس و وحشت انتظار کشیدند. اکنون بیرون رفتن از پناهگاهها تقریباً غیر ممکن شده بود. چند دقیقه بعد مردان از هر جهت در حال فرار بودند و سپس غرش کرکننده‌ای به گوش رسید. کبوترها در هوا چرخ می خوردند. همه حیوانات به جز ناپلئون خود را بروی شکم به زمین انداختند و صورت‌هایشان را با دست‌ها پوشانیدند. وقتی که دوباره برخاستند ابری عظیم و سیاه رنگ روی آسیاب بادی

به چشمشان خورد. نسیم آرامی این ابر عظیم را پراکند و دیگر آسیاب بادی در جای خودش نبود. با دیدن این منظره. حیوانات شجاعت و شهامت خود را بازیافتند. ترس و ناامیدی که آنها را تا چند لحظه قبل در خود گرفته بود باعث خشمشان شد. خشمی که ناشی از تحقیرشان بود. فریاد وحشتناک کینه جوئی سردادند و بدون انتظار برای کسب فرمان یا دستوری از ناپلئون به قلب دشمن حمله بردند. آنها به رگبار گلوله که چون تگرگ بر سرشان می ریخت بی توجه بودند.

جنگ تلخی بود. مردان دوباره و دوباره شلیک کردند و وقتیکه حیوانات نزدیکتر شدند با چوب ولگد به آنها حمله بردند. یک گاو، دو گوسفند و سه مرغابی کشته شدند. تقریباً همه حیوانات زخمی شده بودند. حتی ناپلئون که حمله را از پشت فرماندهی می کرد. دمش با رگبار گلوله کنده شده بود. مردان هم بی صدمه نمانده بودند. سم های قوی با کستر سر سه نفرشان را شکسته بود. شاخ یکی از گاوها هم شکم دیگری را خراشیده بود. جسی و بلوبل شلووار یکی از مردها را پاره کرده بودند و نه سنگ محافظ ناپلئون هم که در حوالی پرچینها گشت می زدند با عده ای از مردان مواجه شده و تهیگاه آنان را به دندان گرفته بودند. مردان با نعره های وحشیانه که سرداده بودند با هراس از اینکه بوسیله سگها محاصره شوند برای نجات جان خودشان بفرمان فردریک پراکنده شدند. حیوانات تا انتهای مزرعه آنها را تعقیب کردند و همینطور که آنها از پرچین های شکسته خود را با

فشار بیرون می‌دادند با لگد حیوانات بدرقه می‌شدند.
حیوانات پیروز شدند ولی بسیار خسته و خون‌آلود بودند.
به آرامی و لنگ‌لنگان به طرف ساختمان‌ها گام برداشتند. منظره
اجساد مرده رفقایشان اشک به چشمانشان آورده بود و برای چند
لحظه آنها با ملال و تأسف در پای آسیاب بادی که يك زمانی آنجا
برافراشته بود توقف کردند. بلی آن از بین رفته بود. آخرین ثمره
تلاش و کوششان برباد رفته بود. حتی پایه‌های آسیاب بادی هم از بین
رفته بودند. ساختن مجدد آن دیگر برایشان امکان نداشت. از سنگ‌گهائی
که بار قبل از آن استفاده کرده بودند این بار دیگر نمی‌شد استفاده
کرد، چون نیروی انفجار سنگ‌ها را چندین متر به اطراف پراکنده و
خرد نموده بود.

به مزرعه رسیدند. اسکیولر که از هنگام بروز درگیری ناپدید
شده بود و برای غیبت خود نیز توضیحی نداشت جست‌وخیز کنان
به جلو شتافت و دمش را با رضایت تکان داد. حیوانات از جهت
ساختمانها صدای شلیک گلوله‌ها را می‌شنیدند. با کستر گفت - برای
چه شلیک می‌کنند؟ اسکیولر گفت، به مناسبت جشن پیروزی. با کستر
گفت - کدام پیروزی؟ از زانوی با کستر خون بیرون میزد. یکی از
سمهای او چاک خورده و مجروح شده بود و دهها گلوله به بدنش
اصابت کرده بود. اسکیولر در جواب او گفت - کدام پیروزی؟ رفقا
مگر ما دشمن را از خاک خود بیرون نرانیدیم. از خاک مقدس
قلعه حیوانات؟ با کستر گفت - ولی آنها آسیاب بادی را ویران کردند.

آسیابی را که ما دو سال روی آن زحمت کشیدیم. اسکیولر گفت - چه فرقی می کند؟ ما آسیاب دیگری خواهیم ساخت. ما اگر بخواهیم می توانیم شش آسیاب دیگر هم درست کنیم. دوستان، شما ارزش کار عظیمی را که انجام داده ایم درك نمی کنید. دشمن نزدیک بود این قطعه زمینی را که ما الان برویش ایستاده ایم تصرف نماید اکنون ما تحت رهبری رفیق ناپلئون تمامی آنرا در مالکیت خود داریم. باکستر گفت - چیزی را که قبلا داشته ایم بدست آورده ایم. اسکیولر گفت - این پیروزی مال ماست.

ساجمه‌ها زیر پوست باکستر تیر می کشیدند و آزارش می دادند. او کار سنگین و سخت آسیاب بادی را جلوی چشمان خود می دید و این کار می بایست از پایه شروع می شد. دیگر برای خود نیروئی متصور نبود. اکنون دیگر مانند سابق نبود. حالت زمانی را داشت که یازده ساله بود. اکنون دیگر ماهیچه‌هایش آن قدرت سابق را نداشتند. لحظاتی بعد حیوانات پرچم سبز را در اهتزاز دیدند و هفت بار صدای شلیک گلوله را شنیدند. ناپلئون در يك سخنرانی از اینکه با ارتباط جمعی در این نبرد پیروزی آورده بودند. به آنها تبریک گفت. برای حیوانات کشته شده در نبرد آئین رسمی برگزار شد. باکسترو کلاور واگنی را که به نعلش کشی اختصاص داده شده بود می کشیدند و ناپلئون خودش در جلو دسته عزادار گام بر می داشت.

مراسم دو روز تمام ادامه داشت. تفتنگ بارها شلیک شد. خطابه‌ها ایراد می شدند. ترانه‌ها و سرودها خوانده شدند و يك هدیه

استثنائی سیب به تمام حیوانات اعطا شد. به هر کدام از سنگها سه بیسکویت و به هر پرنده صد گرم ذرت داده شد. توجه داده شده بود که جنگگ «جنگگ آسیاب بادی» نام نهاده اند و در این مراسم پرچم سبز رنگی بعلامت پیروزی در جنگگ به ناپلئون اعطاء شد. در این شادی و خوشحالی عمیق ناشی از پیروزی جریان پول چوبهای فروخته شده به فردریک فراموش شده بود. چند روز بعد، خو کها در زیر زمین خانه بایک صندوق ویسکی دیده شدند. از زمان تصرف قلعه تا کنون اولین بار بود که این مورد به چشم می خورد. آن شب سرودی که بجای سرود «جانوران سرزمین ما» ساخته شده بود با کششی بی نظیر اجراء شد. در حدود ساعت نه و نیم شب ناپلئون در حالیکه کلاه کاسکت آقای جونز را بسر داشت از درب عقب پدیدار شد و در حالیکه در محوطه حیاط جست و خیز می کرد در درب جلو ناپدید شد.

صبح آنشب سکوتی عمیق بر مزرعه حکمفرما بود حتی خو کی هم دیده نمی شد. در حدود ساعت نه صبح اسکویولر ظاهر شد. در حالیکه به آرامی و افسردگی قدم میزد چشمانش بیفروغ، دمش آویزان و ظاهرش شدیداً بیمار بود. او حیوانات را فراخواند و به آنها گفت، که خبرهای بدی برای گفتن دارد. او گفت، که رفیق ناپلئون شدیداً بیمار و در حال مرگ است. فریاد عزا بلند شد. حیوانات با سر پینجه روی کاههای بیرون طویله تکان می خوردند. تکانی لرزه مانند در حالیکه چشمشان پر از اشگ بود از همدیگر می پرسیدند، که اگر رهبرشان از بین برود چکار می توانند بکنند؟

شایعه‌ای هم قوت گرفته بود که سرانجام اسنوبال در غذای ناپلئون سم ریخته و این باعث مسمومیت او گردیده است، غروب آنروز بنظر می‌رسید که حال ناپلئون بهتر شده و روز بعد اسکیلر گفت، که او مجدداً به صحت و سلامت برگشته و خطری متوجه او نیست. غروب آنروز ناپلئون بسرکار خود بازگشت، روز بعد اعلام شد که با راهنمایی و دستور ناپلئون. ویمپر از و بلینگدون چند جزوه در مورد تقطیر آبجو و عرق سازی خواهد خرید. هفته بعد به دستور ناپلئون محوطه کوچک نزدیک باغ میوه را که به چراگاه حیوانات پیر اختصاص داده شده بوه شخم زدند. اعلام شد که خاک چراگاه از کاشت متوالی خسته شده و بایستی چندی استراحت کند ولی بزودی معلوم شد که ناپلئون آنجا را جو کاشته است.

در این احوال حادثه عجیبی اتفاق افتاد که بسختی می‌توانستند آنرا باور کنند. یکشب حدود ساعت دوازده صدای شکستن چیزی در حیاط بگوش رسید. با شنیدن این صدا حیوانات از طویله بیرون دویدند. شبی مهتابی بود. در پای دیوار انتهای طویله بزرگ درجائی که هفت فرمان نوشته شده بود، نردبانی افتاده و خرد شده بود. اسکیلر بی حرکت پای آن افتاده بود. نزدیک او یک فانوس، یک قلم مویک قوطی رنگ سفید افتاده بود. سگها بسرعت حلقه‌ای بدور اسکیلر تشکیل دادند و بمحض اینکه به هوش آمد او را بداخل ساختمان انتقال دادند.

هیچکدام از حیوانات نتوانستند این موضوع را بفهمند مگر

بنیامین پیر. او پوزه اش را تکان داد و این نشان می داد که او همه چیز را فهمیده ولی نمی خواهد چیزی بگوید.

چند روز بعد موریل درحالی که خود به تنهایی هفت فرمان را تماشا می کرد بخاطر آورد که یکی دیگر از فرمانها را هم حیوانات تا بحال اشتباه یاد گرفته اند. حیوانات فکرمی کردند که فرمان پنجم به این مضمون است که هیچ حیوانی حق نوشیدن مشروب را ندارد. ولی دو حرف آخر آن جمله را حیوانات از یاد برده بودند و فرمان در حقیقت چنین بود، «هیچ حیوانی حق افراد در نوشیدن مشروب را ندارد.»

فصل نهم

پای باکستر تا زمانی طولانی زخم بود. آنها ساختمان مجدد آسیاب بادی را روزیکه جشن پیروزی به پایان رسید شروع کردند. باکستر از اینکه حتی یکروز کارش را تعطیل کند، خودداری می کرد، و از اینکه درد و رنج ناشی از زخم پایش را برای کسی نمی گفت احساس افتخار و غرور داشت. بعضی وقتها او مخفیانه به کلاور می گفت، که زخم پایش او را رنج می دهد. کلاور باجویدن انواع گیاه به شکل ضماد آنها را بروی زخم قرار داده و او را معالجه می کرد. او و بنیامین اغلب بر سر اینکه کمتر کار کند با باکستر مشاجره داشتند. آنها به او می گفتند هیچ اسبی تا ابد رام نخواهد بود ولی باکستر گوشش به این حرفها بدهکار نبود. او تنها آرزویش این بود که تا قبل از رسیدن به سن پیری آسیاب بادی را تمام شده و تکمیل ببیند.

در ابتدا وقتی که قانون برای قلعه حیوانات وضع شد، سن بازنشستگی برای اسبها و خوکها دوازده سالگی بود. گاوها چهارده سالگی. سگها نه سالگی. گوسفندها هفت سالگی و برای غازها و مرغها پنج سالگی موافقت شده و به تصویب رسیده بود. با وجود این هیچکدام از حیوانات طبق قانون بازنشسته نشدند ولی از دیرباز این موضوع را مورد رسیدگی قرار می دادند.

شایع شده بود که گوشه‌ای از قطعه زمین پشت باغ میوه را که در آن جو می کاشتند، زرده کشتی خواهند کرد و به چرای حیوانات بازنشسته اختصاص خواهند داد. گفته می شد برای یک اسب جیره بازنشستگی پنج پیمانانه ذرت در تابستان و هفت و نیم پیمانانه یونجه در زمستان خواهد بود و در روزهای تعطیل یک هویج یا یک سیب نیز به آنان داده خواهد شد. آخر تابستان سال جاری، دوازدهمین سال تولد باکستر بود.

زندگی خیلی سخت می گذشت. زمستان امسال نیز چون زمستان سال قبل سخت و سوزاننده بود. غذا کمتر شده بود. یکبار دیگر تمام جیره‌ها بجز جیره خوکها و سگها تقلیل داده شدند. توضیح می دادند که با وجود کمی مواد غذایی اوضاع دگرگون خواهد شد. در هر صورت اسکیولر اشکالی در توجیه حیوانات نداشت. اگرچه در حقیقت مواد غذایی کم شده و اگرچه ظاهر چنین می نماید، ولی با گذشت زمان ایجاب می شود که در برنامه غذا تنظیم مجددی شود. اسکیولر همیشه این مورد را تنظیم مجدد می گفت نه تقلیل مجدد. ولی

با مقایسه زمان جونز اختلاف فاحشی به چشم می خورد. او با صدای تیز و نافذ خود لیست مواد غذایی را می خواند و متذکر می شد که نسبت بزمان جونز حبوبات بیشتر، یونجه بیشتر و شلغم بیشتری دارند. کمتر کار می کنند و کیفیت آب خوردنشان بهتر شده است. طولانی تر زندگی می کنند و از اطفالشان بهتر نگاهداری می شود. گاه بیشتری ذخیره دارند و از هجوم كك و ساس و مگس در امان اند. حیوانات تمام حرفهای اسکولر را باور می کردند.

براستی می توان گفت، خاطره جونز و زمان او از خاطرشان محو شده بود. آنها می دانستند که این روزها زندگی سخت و خشك و ناگوار است. اغلب اوقات سرما آزارشان می داد و گرسنه می ماندند. معمولاً تا زمانی که خواب نبودند کار می کردند. ولی بدون شك زمان گذشته بدتر بود. آنها از درك این مورد خوشحال می شدند چون که از همه مهمتر در آن روزها آنها برده بودند ولی امروز آزادند. و خود این مسئله بزرگتری برتری زندگی امروز نسبت به گذشته بود و نکته ای بود که اسکولر هیچگاه از اشاره بدان غفلت نمی کرد.

درپائیز چهارتا از خو کها همزمان با هم زائیدندوسی و يك بچه بدنیا آوردند. خو کهای به دنیا آمده ابلق بودند و با اشاره به این موضوع که ناپلئون تنها خوك ابلق و نر مزرعه بود. می شد اصل و نسب بچه خو کها را دریافت. بعدها اعلام شد که به محض خریدن آجرو چوب درباغچه مزرعه مدرسه ای ساخته خواهد شد. ولی تا ساخته شدن مدرسه ناپلئون خودش در آشپزخانه به آنها تعلیم خواهد داد. آنها درباغچه مزرعه بازی می کردند و از تماس و بازی با حیوانات

کوچک دیگر منع شده بودند. در این زمان قانونی وضع شد که به موجب آن هنگامی که يك خوك با حیوانی دیگر در مسیر خود برخورد می کند. حیوان دیگر باید محکم بایستد. همه خو کهادر هر درجه ای این امتیاز خواهند داشت که یکشنبه ها صبح رو بانی سبز رنگ به دشان ببندند. مزرعه سال نسبتاً پر موفقیتی را گذرانده بود ولی کمی پول محسوس بود. برای مدرسه آجر و شن و آهک خریداری شده بود و اکنون لازم بود که اقدامی در مورد ماشین آلات، آسیاب بادی نیز بشود. و نیز اقدام برای چراغ روشنائی و شمع برای ساختمان. شکر برای میز مخصوص صبحانه ناپلئون (او شکر را برای حیوانات دیگر به این دلیل که باعث چاقی شان می گردد تحریم کرده بود) و چیزهای دیگر از قبیل میخ - فنر - ذغال و بیسکویت برای سگها. یونجه و قسمتی از محصول سیب زمینی فروخته شد و قرارداد فروش تخم مرغ به ششصد عدد در هفته افزایش یافت. در آن سال مرغها باندازه کافی جوجه درست کردند تا نسلشان را در سطح عادی نگهدارند. جیره که در ماه دسامبر کم شده بود در ماه فوریه کمتر شد. چراغهای درون آغلها فراموش شده بودند و این فراموشی به آن علت بود که در مصرف نفت تعدیلی برقرار شود. ولی خو کها بنظر راحت می رسیدند و در حقیقت داشتند چاق می شدند.

یکروز بعد از ظهر، او اخر فوریه بوی تند و معطرواشتها انگیزی در فضا منتشر شد. این بو که تا کنون به مشام حیوانات نرسیده بود از گوشه حیاط از اطاق آبجوسازی می آمد. این اطاق در کنار

آشپزخانه واقع بود و از زمان اخراج جونز باینطرف از آن استفاده‌ای نمی‌شد. یکی گفت که جومی‌پزند. حیوانات با اشتهای عجیبی بورا در فضا می‌بلعیدند و خوشحال از این بودند که برای شام غذای گرمی خواهند داشت. ولی غذائی ظاهر نشد و یکشنبه همان هفته اعلام شد که از حال بی‌عد تمام محصول جو به خو کهها تعلق خواهد داشت. قطعه زمین پشت باغ میوه را جو کاشته بودند و اخباری بیرون درز کرده بود که خو کهها روزی نیم پیمانہ آبجو به جیره‌شان اضافه شده و نیم گالن هم برای شخص ناپلئون که آنرا در سرویس آبجو خوری شاهانه که از اثاثیۀ خانم جونز باقیمانده بود، صرف می‌کرد.

ولی اگر سختی و مشقتی به آنها می‌رسید این حقایق نیز وجود داشت که زندگی اینروزها ارزش و شوکتی سوای روزهای پیش دارد. ترانه‌های زیادی خوانده شد. سخنرانیهای زیادی انجام می‌شد. حرکات گروهی بیشتر شده بود. ناپلئون دستور داده بود که هفته‌ای یکبار تظاهرات برپا شود و منظور از این تظاهرات جشن پیروزیها و قهرمانیها و تقلاهای خستگی ناپذیر حیوانات باشد. در روز موعود حیوانات بایستی کار را رها کرده و مانند نظامیان در محوطه مزرعه رژه بروند بترتیب خو کهها در اول گروه بعد اسبها، بعد گاوها بعد گوسفندان و بعد مرغها. سگها نیز در گروهی دیگر حرکت خواهند کرد و سردسته آنها خروس سیاه‌رنگ خواهد بود. با کسترو کلاور همیشه پرچمی را حمل خواهند کرد که روی آن تصویر يك شاخ و يك سم نقش گردیده و زیر آن این جمله خواهد بود «زننده باد رفیق

ناپلئون!» پس از مراسم رژه شعری در مدح ناپلئون خوانده خواهد شد و پس از آن سخنرانی اسکيولر در مورد مواد غذایی و افزایش آنها و پس از آن گلوله‌ای شلیک خواهد شد.

گوسفندها پای ثابت تظاهرات بشمار می‌رفتند و هرگاه کسی چیزی می‌گفت (بعضی از حیوانات در غیبت خوکها و سگها چیزهایی می‌گفتند) مثلاً می‌گفت، با این تظاهرات وقتان هدر می‌رود و یا اینکه بی‌خود در هوای سرد ایستاده‌ایم. گوسفندها با سردادن سرود «چهارپا خوب، - دو پا بد» آنها را ساکت می‌کردند. باتمام اینها حیوانات از جشن خوششان می‌آمد. این را برای بیاد آوردن این می‌دانستند که ارباب خودشانند و کار خودشان برای منفعت خود-شانست. بنابراین حداقل با شنیدن ترانه‌ها - سرودها - سخنان اسکيولر درباره لیست مواد غذایی - غرش تفنگ - بانگ خروس و تکان خوردن پرچم فراموش می‌کردند که شکمشان خالیست.

در ماه آوریل قلعه حیوانات اعلام جمهوری نمود و ضروری بود تارئیس جمهوری نیز انتخاب شود. فقط يك نامزد وجود داشت که باتفاق آراء انتخاب شد و او کسی جز ناپلئون نبود. در همان روز اسناد و مدارکی ارائه شد که ثابت می‌نمود اسنوبال با جونز همکاری می‌کرده است. اکنون مشخص شده بود که علیرغم تصور حیوانات اونه تنها کوشش می‌کرده که در جنگ محل گاوها حیوانات شکست بخورند بلکه تدبیر جنگی او این بوده که آشکارا بر علیه حیوانات در دسته جونز بجنگد. در حقیقت این او بود که سردسته نیروی انسانها

بشمار می‌رفت و این او بود که فریاد زده «زننده باد بشریت» زخمهای پشت اسنوبال را که عده‌ای از حیوانات بخاطر می‌آوردند اثرزدان ناپلئون بوده است.

در اواسط تابستان ناگهان موسز، زاغ اهلی، در قلعه حیوانات ظاهر شد. این ظاهر شدن پس از غیبتی چند ساله بود او عوض نشده بود. او کار نمی‌کرد ولی همان مطالب قبلی را درباره کوه‌نان قندی می‌گفت. او بروی درگاه می‌نشست. بالهای سیاهش را تکان می‌داد و برای کسی که به حرفهای او گوش می‌داد ساعتها صحبت می‌کرد.

آنجا رفا. او با منقارش به آسمان اشاره می‌کرد و بطرز خاصی می‌گفت آنجا. پشت آن ابر سیاه رنگ که می‌بینید. آنجا کوه‌نان قندیست. سرزمین شادی و خوشحالی. آنجا که ما حیوانات بیچاره باید برای استراحت برویم. عده زیادی از حیوانات حرفهایش را باور می‌کردند. آنها معتقد بودند که زندگیشان گرسنگی و بیگاریست. آیا این حقیقت ندارد و آیا دنیای بهتر دیگری نمی‌تواند در جای دیگری وجود داشته باشد؟ چیز قابل بحث طرز برخورد خوگها با موسز بود. آنها از روی استهزا و تحقیر اعلام می‌کردند که داستانهای موسز درباره کوه‌نان قندی دروغ است و چنین کوهی وجود خارجی ندارد با وجود این خوگها با اجازه داده بودند که در مزرعه بماند. کار نکنند و از یک پیمانانه آبجو در روز استفاده کند.

با کستر با وجود زخم پایش سخت تر کار می‌کرد. بدرستی تمام حیوانات آن سال را مانند برده کار کردند. سوای کارعادی مزرعه و

بنای مجدد آسیاب بادی. کار ساختمان مدرسه برای بچه خو کها از ماه مارس شروع شده بود. بعضی اوقات غذای غیرمکفی را تحمل می کردند ولی هرگز با کستر تردیدی به خود راه نمی داد. در کاری که می کرد یا چیزی که می گفت، وانمود می نمود که نیروی او همان نیروی سابق است. ولی او دگرگون شده بود. پشت او به براقی سابق نبود. کپلهای بزرگش چروکیده شده بودند. دیگران می گفتند که با آمدن علف بهاره با کستر وزن خود را تعدیل خواهد کرد ولی بهار آمد و دروضع با کستر تغییری مشاهده نشد. گاهی که درسراشویی معدن سنگ به عضلاتش فشار می آورد بنظر می رسید که تنها امیدش تمام شدن آسیاب است و این امید او را سرپا نگه میداشت. در این اوقات گاهی دیده می شد که لبهایش تکان می خورد « من سخت تر کار خواهم کرد» ولی دیگر برای او صدائی نمانده بود. یکبار دیگر کلاور و بنیامین به او هشدار دادند که مراقب سلامتی اش باشد ولی با کستر توجهی نمی نمود.

دوازدهمین سال تولد با کستر رسید. او اهمیتی نمی داد که چه اتفاقی برای سنگهائی که جهت آسیاب جمع کرده خواهد افتاد چون او دیگر به سن بازنشستگی رسیده بود. غروب یکی از روزهای تابستان ناگهان شایعه ای در مزرعه پیچید که برای با کستر اتفاقی افتاده است. او بیرون رفته بود تا یک قطعه سنگ بزرگ را تاپای آسیاب بغلطانند و مطمئناً شایعه حقیقت داشت چون دقایقی بعد دو کبوتر با خبرهای جدیدتر آمدند.

– باکستر سقوط کرده. او به پهلو افتاده و قادر به حرکت نیست. حدود نیمی از حیوانات مزرعه بسوی تپه، جایی که آسیاب بادی قرار داشت هجوم بردند. باکستر آنجا در بین میله‌های ارابه افتاده بود. گردنش مجروح بود و قادر نبود که سرش را بلند کند. چشمانش خیره مانده و پهلویش از عرق خیس بود. رگه‌ای خون از گوشه دهانش بیرون زده بود. کلاور بروی زانو کنار او نشست و پرسید: باکستر، حالت چطور است؟ باکستر با صدای ضعیفی جواب داد – مهم نیست. من فکر می‌کنم که تو بدون وجود من قادر به تمام کردن آسیاب هستی. مقدار زیادی سنگگ جمع آوری شده. من یکماه دیگر کار داشتم. در حقیقت باید بگویم من منتظر بازنشستگی بودم و شاید همانطور که بنیامین پیرتر می‌شود آنها او را بازنشسته کنند. او یار و همدم من شود. کلاور گفت – ما باید هم اکنون به تو کمک کنیم. آنگاه روی به حیوانات کرده و نهیب زد یکی برود و به اسکویولر بگوید چه اتفاقی افتاده. حیوانات بسرعت به مزرعه باز گشتند تا اخبار را به اسکویولر بدهند، فقط کلاور ماند و بنیامین. بنیامین کنار باکستر نشسته بود و حرفی نمی‌زد. او با دم بلندش مگسهای باکستر را می‌پراند پس از حدود ربع ساعت اسکویولر پیدا شد. با اندوه گفت که رفیق ناپلئون عمیق‌ترین مصیبت خود را نسبت به یکی از وفادارترین حیوانات قلعه اعلام نموده و در حال تدارك فرستادن باکستر به بیمارستان شهر ویلینگدون جهت معالجه است. به حیوانات احساس نارضایتی در این مورد دست داد. بجز مولی و اسنوبال هیچکدام از حیوانات

قلعه را ترك نكرده بودند و آنها علاقمند نبودند كه رفیق بیمارشان را در چنگل انسانهای بیرحم ببینند. بهر حال اسکیولر معتقدشان كرد كه بخش جراحی دامپزشکی شهر در معالجه با كستر از خود قلعه مفیدتر خواهد بود و موفقیت بیشتری خواهد داشت.

حدود یکساعت بعد با كستراند کی حالش بجا آمد. بامشقت بروی پهایش ایستاد و موفق شد كه لنگ لنگان به طویله اش برگردد. بجائی كه كلاور و بنیامین بستر نرمی از گاه برایش آماده کرده بودند. با كستر دو روز در طویله ماند. خو كهها يك بطری محتوی داروی میخکی رنگ را در یکی از قفسه ها یافته بودند، به او تجویز كردند. كلاور روزی دوبار آنرا در غذای با كستر می ریخت. عصرها كلاور در طویله می ماند و با او حرف می زد و در این خلال بنیامین مگسهای او را می پراند. با كستر معتقد بود نباید برای آنچه كه اتفاق افتاده غمگین بود. اگر او حالش جا می آمد امیدوار می شد كه سال دیگر نیز زنده خواهد بود و این مدت را می توانست گوشه چراگاه بگذراند و روزهای خوب و صلح آمیزی را شاهد باشد. این اولین باری بود كه او می توانست از اوقات فراغت استفاده کرده و درس بخواند و فكرش را توسعه بخشد. او می گفت بقیه مدت زندگیش را صرف یادگیری بیست و دو حرف دیگر الفبا خواهد كرد. بهر حال كلاور و بنیامین فقط در ساعتهای استراحت خود می توانستند با او باشند و آنروز كه در نیمه روز ارا بهای برای حمل با كستر به قلعه آمد آنها نزد او نبودند.

یکروز که حیوانات همگی تحت سرپرستی یکی از خو کهادر مزرعه شلغم علفهای هرزه را می چیدند متعجب و حیرت زده متوجه شدند که بنیامین جست و خیز کنان از جهت ساختمان اصلی قلعه می آید و با صدائی تیز فریاد می کند.

این اولین بار بود که حیوانات بنیامین را اینگونه هیجان زده می دیدند. در حقیقت آنها اولین بار جست و خیز بنیامین را می دیدند. او جفتك زنان فریاد بر آورد:

– زود باشید. عجله کنید. آنها دارند با کستر را می برند.
بیدرنگ و بدون کسب فرمان از خوک سرپرست، حیوانات بسرعت کار را رها کرده و با شتاب بسوی ساختمان مزرعه یورش بردند. بلی حقیقت داشت در حیاط ارابه سرپوشیده بزرگی ایستاده بود که بدو اسب بسته شده و روی آن چیزهائی نوشته شده بود. مردی با قیافه احمقانه با کلاه لبه دار کاسه ای در جایگاه راننده نشسته بود. آغل با کستر خالی بود. حیوانات بطرف ارابه هجوم بردند و همصدا گفتند، «خدا حافظ با کستر! خدا حافظ!» بنیامین در حالیکه جفتك زنان پاهای کوچکش را به زمین می کوبید فریاد زد.

– احمقها! احمقها! مگر نمی بینید روی ارابه چه نوشته شده؟ این حرف حیوانات را ساکت کرد و خاموشی سنگینی بر آنها حکمفرما شد. موریل شروع کرد به ترجمه لغات روی ارابه. بنیامین او را به کناری هل داد و در میان سکوت مرگبار چنین خواند.

«آلفرد سیموندز Alfred Simmonds سلاخ اسبها، فروشنده

پوست خام و استخوانهای غذا و طعمه برای سگها و «روباها» بنیامین ادامه داد - نمی‌فهمید آن چه معنی می‌دهد؟ آنها باکستر را به مردی که اسبهای پیر و از کار افتاده را برای کشتن می‌خواهد می‌فروشنند و آن مرد از گوشت او برای سگها و روباهها طعمه درست می‌کند. فریاد ترس و نفرت از حلقوم حیوانات برخاست. در این لحظه مردی که روی ارابه نشسته بود با شلاق به پشت اسبها کوفت و واگن بسرعت و بحال یورتمه از حیاط خارج شد. حیوانات ارابه رادنبال کردند. آنها بسختی و از ته دل گریه می‌کردند. کلاور با فشار راهی بجلو باز کرد. ارابه داشت سرعت می‌گرفت. کلاور اندام قوی و نیرومندی را به پیچش در آورد و موفق شد که خود را بتاخت و تاز در آورد. او فریاد زد.

- باکستر! باکستر! باکستر!

در این لحظه چهره باکستر که از ضعف خط سفیدی زیر گونه اش افتاده بود پشت پنجره کوچک پشت واگن ظاهر شد. کلاور با درماندگی صدا زد.

- باکستر! بیرون بپر! زود بیرون بپر! آنها ترا برای مرگ می‌برند! تمام حیوانات یکصدا فریاد می‌زدند.

- بیا بیرون باکستر! بیا بیرون! ولی ارابه هر لحظه بیشتر سرعت می‌گرفت و از آنها دورتر می‌شد. مطمئناً باکستر کلمات کلاور را فهمیده بود چون لحظه‌ای بعد چهره باکستر پشت پنجره محو شد و پس از آن صدای سم‌های طبل مانند از داخل ارابه به

گوش می‌رسید که با کوفتن به درب می‌خواست راهی به خارج بگشاید. زمانی رسید که با چند لگد دیگر درب ارا به خرد می‌شد و او آزاد می‌گردید ولی افسوس نیرویش پایان یافته بود. پس از چند لحظه صدای نطبل مانند سم با کستر ضعیفتر و ضعیفتر شدند و سرانجام دیگر صدائی بگوش نرسید. حیوانات با نوسومیدی و در نهایت بیچارگی شروع کردند بالتماس از اسبهای که ارا به رامی کشیدند. آنها فریاد می‌زدند.

– رفقا! رفقا! برادران ارا به قتلگاه نبرید! ولی حیوانهای احمق آنقدر نادان بودند که چیزی بفهمند. گوشهایشان را بعقب دادند و بر سرعت گامهایشان افزودند. دیگر چهره با کستر پشت پنجره ظاهر نشد. دیگر دیر شده بود. لحظه‌ای دیگر ارا به براه اصلی رسید و در خم جاده ناپدید شد. با کستر را دیگر هرگز نمی‌توانستند ببینند.

سه روز بعد اعلام شد که با کستر در بیمارستان ویلینگدون مرده و علیرغم تمام مراقبتها و رسیدگیها برای زنده ماندن او ندره ای حاصل نشده بود. اسکیولر برای اعلام این خبر به میان حیوانات رفت. او گفت که در دقایق آخر زندگی پیش با کستر بوده. او در حالیکه اشک از گونه اش پاك می‌کرد افزود.

– آن صحنه، پر شورترین صحنه‌ای بود که من به عمر خود می‌دیدم. من تا آخرین لحظه کنار بستر او بودم. در لحظات آخر او بقدری ضعیف شده بود که نمی‌توانست حرف بزند. ولی با تمام اینها او در گوش من گفت که تنها اندوه او اینست که میمیرد ولی آسیاب بادی

نیمه‌کاره مانده است. همچنین او شعار می‌داد، رفقا به پیش پیش بنام انقلاب!، جاوید باد قلعه حیوانات!، زنده باد رفیق ناپلئون و همیشه حق با رفیق ناپلئون است. بلی دوستان این آخرین کلمات و شعار با کستر بود. در این لحظه رفتار اسکیولر ناگهان عوض شد. برای لحظه‌ای سکوت کرد و سپس چشمان ریزش را با بدگمانی بیکیک حیوانات انداخت و قبل از اینکه مراجعت کند گفت.

– شنیده شده که در هنگام بردن با کستر شایعه‌ای احمقانه منتشر شده و عده‌ای از حیوانات گفته‌اند که روی واگنی که جهت حمل با کستر باینجا آمده بود نوشته شده بود «سلاخ اسبها» و رفقا به این نتیجه رسیده‌اند که ما با کستر را بخریدار اسبهای پیر فروخته‌ایم. اسکیولر ناراحت ادامه داد – باور کردنی نیست که هنوز چنین حیوانات احمقی پیدا شوند. در حالیکه با اوقات تلخی دمش را تکان می‌داد و از اینسو به آنسو می‌دوید فریاد زد.

– مطمئناً، شما رفیق ناپلئون رهبر محبوب خود را بهتر از این می‌شناسید! به گمان من حتماً ارابه متعلق به یک سلاخ بوده که بخش جراحی دامپزشکی بیمارستان ویلینگدون آنرا برای خود خریده و احتمالاً تا کنون فرصت پاک کردن اسم قبلی را نداشته‌اند و این باعث اشتباه شما شده. حیوانات از شنیدن این توضیحات خیالشان راحت شد و وقتی اسکیولر به تشریح چگونگی دیدن با کستر در بستر و آخرین لحظات زندگی و آنهمه کوشش و مراقبت از او و داروهای گران‌قیمتی را که رفیق ناپلئون بدون اندیشه درباره‌ی هزینه آن برای

با کستر خریداری کرده بود، صحبت کرد، آخرین مراد شك و تردید حیوانات برطرف شد و حیوانات از اینکه دوستشان در چه رفاه و آسایشی مرده تا حدی غم خود را فراموش کردند.

یکشنبه بعد ناپلئون شخصاً در جلسه حاضر و سخنرانی کوتاهی درباره شجاعت و شهامت با کستر بیان کرد، او گفت، که این امکان برایشان وجود ندارد که جسد با کستر را برای تدفین به مزرعه بیاورند ولی دستور خواهد داد تا حلقه گلی تدارك دیده و آنرا به نشانه تقدیر بر مزار با کستر قرار دهند.

چند روز بعد خو کها تدارك يك ضیافت به افتخار با کستر را بعهده گرفتند. ناپلئون سخنرانی خود را با دو شعار «هن سخت تر خواهم کوشید» و «همیشه حق باریق ناپلئون است» خاتمه داد. گفت، که این دو شعار، شعارهایی هستند که هر حیوانی باید سرمشق خود قرار دهد. در روز تعیین شده برای جشن يك واگن از بقالی ویلینگدون به مزرعه آمد و صندوق چوبی بزرگی را به همراه آورد. در آنشب غوغای آواز و ترانه همه جا را پر کرده بود. ترانه‌ها و صداهائی که با جروب بحث ملایمی در ساعات آخر شب به پایان رسید و در حدود ساعت یازده باشکستن شیشه‌ای خاتمه یافت.

روز بعد هیچکدامشان تا ظهر از اطاقها بیرون نیامدند. گفته می‌شد که از جائی خو کها مقداری پول بدست آورده و برای خود يك صندوق ویسکی خریداری کرده‌اند.

فصل دهم

سالها گذشتند. فصلها آمدند و رفتند. زندگی کوتاه/ حیوانات سپری شد. زمانی رسید که کسی دیگر جز کلاور و بنیامین و موسزو عده‌ای از خوگها، روزهای انقلاب و قبل از آنرا بمخاطر نمی آوردند. موریل مرده بود. بلوبل و جسی و پینچر نیز مرده بودند. جونز هم مرده بود. او در یکی از بیمارستانهای معتادین به الکل در گذشته بود. اسنوبال فراموش شده بود. با کستر نیز فراموش شده بود ولی عده کمی که او را دیده بودند بیاد می آوردندش. کلاور اکنون مادیان قوی و تنومند و کله شقی شده بود. در همکاری با دیگران لجوج می نمود، با چشمانی که در شرف آب آوردن بود. دو سال از زمان بازنشستگی او گذشته بود، ولی در حقیقت هیچ حیوانی تا کنون بازنشسته نشده بود. صحبت اینکه گوشه‌ای از چراگاه را برای

حیوانات بازنشسته اختصاص دهند مدتی بود که انجام می‌شد.
ناپلئون اکنون خوک بالغ و کاملی شده بود. اسکیوار بحدی
چاق شده بود که چشمانش بزور بازمی‌شد، چون گونه‌های فربه او
اینکار را برای او مشکل می‌ساختند. فقط بنیامین پیر مانند سابق بود،
باستثنای پوزه‌اش که خاکستری‌تر شده بود و از زمان مرگ باکستر
باینطرف اخم‌تر و کم حرف‌تر شده بود.

اگر چه افزایش حیوانات به اندازه سالهای قبل نبود ولی
اکنون در مزرعه مخلوقات دیگری نیز پیدا شده بودند. اکنون
حیواناتی در مزرعه بودند که انقلاب در نظر آنان جز حدیثی‌نامه‌عاموم
و حرفهائی گفتمنی‌نیش نبود. بغیر از کلاور سه اسب دیگر در مزرعه
بودند. آنها جانورانی خوب و کارکن و رفقائی خوب ولی خیلی
احمق بودند. هیچکدامشان نتوانستند حروف الفبا را فراتر از حرف
(ب) یاد بگیرند. آنها هر چیزی را که درباره انقلاب و اصل حیوانیت
می‌شنیدند قبول می‌کردند بخصوص از کلاور که در نظر آنان حیوانی
قابل احترام بود. اینکه چیزی بفهمند باور کردنی نبود.

مزرعه در حال پیشرفت و ترقی فراوانی بود و سازمان بهتری
نسبت به سابق داشت. با خرید دو قطعه زمین از آقای پیل کینگتن،
مزرعه را وسعت داده بودند. سرانجام آسیاب بادی با موفقیت پایان
یافت و اکنون مزرعه دارای ماشین یونجه خورده و تعدادی ساختمان
جدید بود. ویمپر برای خودش يك ارابه خریده بود. علیرغم تمام
طرحهای قبلی از آسیاب بادی برای تولید برق استفاده‌ای صورت

نگرفت. یکی از موارد استفاده آن برای خرد کردن ذرت بود. بعد از تکمیل آسیاب بادی حیوانات با جدیت بیشتر شروع به ساختن آسیاب دیگری کردند و گفته می‌شد که برای آن موتور نصب خواهد شد.

از تجملی که ناپلئون به حیوانات وعده داده بود از قبیل آغلهائی با چراغ برق - سیستم آب سرد و گرم و سه روز استراحت در هفته خبری نبود. ناپلئون به چیزهائی اشاره می‌کرد که متجانس با حیوانیت و روح حیوانی بود. او می‌گفت - مطبوع‌ترین و حقیقی‌ترین لذتها کار و زندگی توام با صرفه جوئیست.

گاهی بنظر می‌رسید که مزرعه غنی می‌باشد و حیوانات به استثنای خوگها و سگها نیز غنی و در رفاه‌اند. شاید این بدین علت بود که تعداد سگها و خوگهای مزرعه زیاد بودند نه باین علت که این مخلوقات کار نمی‌کردند.

اسکیولر هم از راهنمائی‌ها و پند و اندرز خسته نمی‌شد. کار بی‌پایان او یعنی سرپرستی و سازمان دادن مزرعه خسته‌اش نمی‌کرد. بیشتر کار او را حیوانات نادان و جاهل باعث و مسبب می‌شدند. نادانی و بی‌فهمیشان باعث می‌شد که اسکیولر نصیحت و سرپرستیشان کند. او توضیح می‌داد که خوگها وقت زیادی را در روز صرف کار می‌کنند و کارهایشان را در مورد صورتها - گزارشها - و یادداشتها اعلام می‌نمود. او می‌گفت که مقدار زیادی کاغذ هست که روزانه خوگها آنها را می‌نویسند و پرمی‌کنند و به محض پرشدن چون آن کاغذها حاوی مطالب سری می‌باشد آنها را در کوره می‌سوزانند.

اسکیولر می گفت اینکار باعث امنیت بیش از حد مزرعه است. با اینکه خو کها و سگها خودشان غذائی را تولید نمی کردند اما مصرف کننده خوبی بودند و اشتهایشان این را بخوبی نشان می داد. ولی دیگران - زندگی آنها همچون قدیم بود. آنها گرسنگی می کشند. روی کاهها می خوابند. از حوض آب می خورند. در مزارع بیگاری می کنند. در زمستانها از سرما عذاب می کشند و در تابستانها از مگس رنج می برند. آنها که پیرتر بودند گاه سعی می کردند به خاطر بیاورند زمانی را که از انقلاب چیزی نگذشته بود. زمان اخراج جونز را. آنها نمی توانستند قیاس کنند که آن زمان بهتر بود یا حال؟ چیزی وجود نداشت که آنها زندگی سابق و کنونی خود را با آن مقایسه کنند. چیزی را جز لیستهای اسکیولر و حرفهای او بخاطر نمی آوردند که می گفت، زندگی روز بروز بهتر شده و می شود. این معماها برای حیوانات حل نشده بود، فقط بنیامین پیر بخاطر می آورد که زندگیش تا کنون گرسنگی - کار زیاد و یأس و ناامیدی بوده و این قانون تغییر ناپذیر زندگیت و هنوز حیوانات امیدوار نبودند.

آنها هرگز این احساس را که عضو قلمه حیوانات هستند و به آن افتخار می کنند از دست ندادند. تنها يك مزرعه در کشور است و آن مزرعه متعلق به حیوانات است. مزرعه ای که بوسیله خود حیوانات اداره می شود. هیچیک از آنها حتی جوانها و تازه واردینی که از ده بیست مایل دورتر به مزرعه آمده بودند از افتخار کردن به آن باز

نایستادند. وقتی که آنها صدای شلیک گلوله را می‌شنیدند و یا تکان خوردن پرچم سبز رنگ را سردکل می‌دیدند قلبشان از غرور می‌پید. صحبتها می‌شد از زمانهای گذشته، از روزهای قهرمانی، از اخراج جونز، از نوشتن هفت فرمان و جنگهای بزرگی که در نتیجه آن انسانهای متجاوز شکست‌های سخت خوردند.

هیچکدام از رؤیاهای دیرینه فراموش نشده بودند. جمهوری حیوانها که میجر پیر از آن سخن رانده بود هنوز در خاطر حیوانات بود «روزی خواهد آمد. روزی که شاید در زندگی ما حیوانات نباشد. روزیکه شاید - ما زنده نباشیم ولی روزیکه خواهد آمد».

حتی سرود جانوران سرزمین ما اینور و آنور مخفیانه زمزمه می‌شد. این حقیقتی بود که حیوانات زمانهای گذشته مزرعه حیوان آنها بخاطر داشتند ولی هیچکدام جرأت آنرا نداشتند که به صدای بلند آنرا بخوانند، این شاید به آن علت بود که زندگی عرصه را بر آنها تنگ کرده بود نه به آن علت که زندگیشان سرشار از امید و آرزو بود. آنها آگاه بودند که زندگیشان با زندگی حیوانات دیگر فرق‌هایی دارد. اگر گرسنه می‌ماندند به این دلیل بود که نمی‌خواستند از دست انسان غذا بخورند. اگر سخت کار می‌کردند به این علت بود که برای خودشان کار می‌کردند. هیچ جانوری در بین آنها نبود که روی دوپا راه برود. هیچ جانوری، جانور دیگر را آقا و ارباب خطاب نمی‌کرد. تمام حیوانات باهم مساوی بودند.

روزی در اوائل تابستان اسکیولر به گوسفندان دستور داد که

بدنبال او بروند. او آنها را به قطعه زمینی غیر مسکونی که در گوشه انتهائی مزرعه قرار داشت هدایت کرد. آن قطعه زمین را بر گردانیده و نهالهای غوشه در آن کاشته بودند. گوسفندان تحت سرپرستی اسکولر تمام روز را بخوردن سرشاخه‌های آن درختان مشغول بودند. غروب اسکولر خودش به تنهائی به ساختمان برگشت و به گوسفندان دستور داد تا همانجا که هستند بمانند. ماندن آنها در آن محل يك هفته طول کشید. يك هفته‌ای که حیوانات دیگر موفق بدیدن آنها نشدند. اسکولر هر روز قسمت اعظم وقتش را با آنان می‌گذرانید. او می‌گفت که در حال آموزش سرود جدیدی به گوسفندانست و این خلوت و سکوت در امر یادگیری گوسفندان حائز اهمیت بسیار است.

در يك غروب مطبوع که گوسفندان از محل آموزش خود مراجعت کرده بودند و حیوانات دیگر کارشان را تمام کرده و در راه باز گشت به مزرعه بودند، شیهه ترسناک اسبی بگوش رسید. این صدا از حیاط مزرعه می‌آمد. حیوانات از ترس در جای خود ایستادند. این شیهه کلاور بود. او یکبار دیگر شیهه کشید و حیوانات بحالت تاخت و یورش به حیاط مزرعه ریختند و آنچه را که کلاور دیده بود آنها نیز دیدند. خوکی بر روی دوپا راه می‌رفت. این خوک کسی جز اسکولر نبود. راه رفتنی ناشیانه که نمی‌توانست تعادل خود را حفظ نماید ولی با همین حالت ناشیانه در حیاط گشت می‌زد. لحظه‌ای بعد یکدسته خوک که روی دوپا راه می‌رفتند از درب ساختمان ظاهر شدند. بعضیشان بهتر از بعضی دیگر راه می‌رفتند. یکی دوتایشان

تمرین کافی نداشتند و مشخص می نمود که جهت تعادل خود بچوب تعادل احتیاج دارند. سرانجام صدای ترسناک سگها و بانگ تیزخروس آنها را بخود آورد. ناپائون با وقاری شاهانه با سر بالا که با غرور و نخوت، نگاه از اینسو به آنسو می انداخت درحالیکه سگها بدور او حلقه زده بودند از درب ساختمان نمودار شد. او شلاقی نیز در دست داشت. سکوت مرگباری حکمفرما شد. شگفتی، از ترس و ازدحام مخلوط شده بود. حیوانات به دسته خو کها که در یک خط دور حیاط رژه می رفتند، خیره مانده بودند.

بنظر می رسید که زمین زیرورو شده و کارها همه وارونه می نمایند. افکارشان به سالهای پیش بازگشت. از شکایت نکردن ها. از انتقاد نکردن ها و از بی تفاوتی نسبت به اتفاقات روز. در آن لحظه مردم ممکن بود که صدای اعتراضشان بلند شود ولی درست در همان لحظه مثل اینکه علامتی داده شده باشد گوسفندان با بع بع رعب انگیزی شروع کردند بخواندن این سرود.

– چهار پا خوب ، دو پا بهتر –
چهار پا خوب ، دو پا بهتر !
چهار پا خوب ، دو پا بهتر !

این شعار پنج دقیقه بدون اندکی مکث تکرار شد و سپس گوسفندان خاموش شدند. دیگر جای اعتراضی نبود چونکه خو کها از رژه فارغ شده و به ساختمان بازگشته بودند.

بنیامین احساس کرد پوزه ای بروی شانهاش سنگینی می کند. به پشت خود نگریست کلاور بود. چشمهای پیرش تیره تر می نمود.

بدون اینکه چیزی بگوید به آرامی او را بدنبال خود به گوشه انتهائی طویله کشید. بجائی که هفت فرمائ زماهی در آنجا نوشته شده بود. برای دقایقی آنها مبهوت به دیوار قیراندود که با خطوط سفید روی آن نوشته شده بود خیره ماندند. کلاور گفت.

– چشمان من دیگر خوب نمی بینند. حتی زمانیکه جوان و قوی بودم قادر بخواندن آن نبودم ولی اکنون بنظر می رسد که نوشته های روی دیوار عوض شده اند. او ملتمسانه ادامه داد.

– بنیامین. آیا هفت فرمان همانهایی هستند که قبلاً بودند؟

برای اولین بار بنیامین راضی شد که قانون سابق خود را بشکند.

او متن نوشته شده روی دیوار را برای او خواند.

– در روی دیوار بجز این شعار چیز دیگری نبود :

تمام حیوانات برابرند اما بعضی برابرترند

بعد از ظاهر شدن خو کهها در مقام سرپرستی و دیده شدن شلاق در دستهایشان برای آنها دیگر این صحنه عجیب نمی نمود. دیدن اینکه خو کهها برای خودشان دستگاه بیسیم خریده اند عجیب نبود و اینکه در تدارك نصب تلفن هستند و دیده شدن نسخه هایی از روزنامه های معروف کشور و چند نشریه از کشورهای دیگر برایشان عجیب نبود. این تعجبشان را بر نمی انگیخت که ببینند ناپلئون روی دوپا راه می رود و پیپ در گوشه دهان دارد. حتی دیدن اینکه خو کهها لباسهای آقای جونز را از کمد در آورده و پوشیده اند تعجب انگیز نبود. ناپلئون خودش با کت مشکی رنگ و شلوار مخصوص سوارکاری

و کمر بندی چرمی و ماده خوک مورد علاقه اش نیز بالباسهای ابریشمین خانم جونز که آنهارا روزهای یکشنبه در مراسم کلیسا می پوشید، ظاهر می شدند.

یک هفته بعد تعدادی در شبکهٔ تک اسبه وارد مزرعه شدند. یک هیأت از نمایندگان مزارع همسایه و اطراف جهت تحقیق در اوضاع و احوال به مزرعه دعوت شدند. تمام مزرعه به آنان نشان داده شد. دیدنیها بخصوص آسیاب بادی آنها را تحت تأثیر قرار داد و تحسینشان را برانگیخت. حیوانات هاشتند علفهای هرزه مزرعه را می چیدند. آنها سخت کوشش می کردند و بسختی می توانستند سرشان را از زمین بلند کنند. نمی دانستند از خو کهای شلاق بدست باید بترسند یا از آدمهای بازدید کننده.

آنشب صدای قهقهه های خوش و سرمستانه که از ساختمان مرکزی مزرعه می آمد تمام فضا را پر کرده بود. و سپس همه های گنگ و درهم. ناگهان با شنیدن این همه درهم حیوانات به کنجکاری افتادند. چه اتفاقی افتاده بود که حیوانات و انسانها برای اولین بار در جلسه ای که نشان دهنده تساویشان بود شرکت کرده بودند؟

حیوانات یکی پس از دیگری، آرام و بدون صدا شروع کردند بخزیدن بطرف باغچه پشت ساختمان مرکزی مزرعه. وقتی که براه اصلی رسیدند لحظه ای توقف کردند. از اینکه چه خواهد شد ترس بر وجودشان مستولی گشت. کلاور جلو افتاد. آنها با سر پنجه از پله های ساختمان بالا رفتند. پشت پنجره که رسیدند حیواناتی که قد

بلندشان به آنان امکان می‌داد از پنجره به درون اطاق پذیرائی خیره شدند. آنجا دور میزی بزرگ عده‌ای انسان و عده‌ای خوک برجسته نشسته بودند. ناپلئون صندلی بالای میز را اشغال کرده بود. بنظر می‌رسید که خو کها در صندلی‌هایشان راحت لمیده‌اند. جمعیت که با لذت ورق‌بازی می‌کردند لحظه‌ای دست از بازی کشیدند و گیلاسهای مشروبشان را بدست گرفتند. يك قدح بزرگ از مشروب چرخ می‌خورد و گیلاسهای خالی مجدداً پرمی‌شدند. هیچکدامشان متوجه نگاههای خیره حیوانات که از پشت پنجره درون اطاق پذیرائی را میکاویدند، نشدند.

آقای پیل کینگتن ارباب مزرعه فاکس وود بپاخواست. گیلاس مشروب در دستش بود. لحظه‌ای بعد او از حضار خواست که مشروبها را بدست گرفته و پیش از نوشیدن آن گفت که بر خود لازم می‌داند تا نکاتی را بازگو نماید او گفت که این افتخاری بزرگ برای اوست که در جمع حاضران سخنانی بگوید و خوشحال است از اینکه کارهای گذشته و بی‌اعتمادیها پایان یافته‌اند. او گفت که زمانی بود که نه تنها او بلکه دیگران نیز گرفتار احساساتی ناخوشایند می‌شدند ولی در حال از مالکیت و مدیریت قلعه حیوانات تقدیر می‌شد و نحوه رهبری در مزرعه حیوان مورد توجه همگان بوده است. او نه‌بادشمنی بلکه با توهم و بیمی که همسایگان مجاور نسبت به مزرعه حیوان داشتند گفتگو کرد. حوادث تأسف آوری که اتفاق افتاده بودند از ایده‌های اشتباه سرچشمه می‌گرفتند. احساس می‌شد که وجود مزرعه‌ای

که تحت سرپرستی عده‌ای خوک باشد چیزی غیر طبیعی بنظر می‌رسد و این امکان داشت که در روال کار مزارع همسایه اختلالاتی را ایجاد کند. عده زیادی از کشاورزان جمع شدند و در نشستشان گفتند که ممکن است با این ترتیب روح افسار گسیخته‌گی و هرج و مرج در مزارع آنها و در حیواناتشان نفوذ کند. آنها برای حیوانات خودشان و امکان تأثیر این رفتار بر آنها نگران بودند و حتی در مورد کارگران اجیر شده و برده‌هایشان نیز ممکن بود تأثیر سوء نماید. ولی تمام اشکالات و ناهماهنگیها امروز از میان رفته‌اند. امروز او و دوستان او از قلعه حیوانات دیدن کرده و هر وجب آن را با چشمان خود دیده‌اند و چه چیزی را دریافته‌اند؟ نه تنها متدهای پیشرفته و امروزی بلکه نظام و روحیه مرتبی را دیده‌اند که می‌بایستی سرمشق و نمونه برای مزارع دیگر باشد. او بخود اجازه می‌دهد که بگوید حیوانات در مزرعه حیوان نسبت به دیگر حیوانات کمتر کار می‌کنند و بیشتر غذا می‌خورند. در حقیقت او و بازدیدکننده‌های همراه او. امروز کیفیات و طرحهائی را در این مزرعه کشف کرده‌اند که مایلند آنها را هر چه زودتر در مزارع خودشان به مرحله اجراء در آورند. همچنین او گفت بار دیگر با تأکید به احساس دوستانه‌ای که موجود است و بایستی حتماً بین مزرعه حیوان و مزارع دیگر موجود باشد بین خوگها و انسانها نباید برخوردی در مورد سود و بهره‌های شخصی پیش آید. کوششهایشان باید یکی باشد. و آیا مسئله کار در جاهای دیگر نیز خالی از اشکال نبود؟

در این موقع بنظر رسید که آقای پیل کینگتن قصد دارد خود را آماده می کند که در بین سخنان خود با حضار شوخی کوچکی بکند، ولی لحظه ای بعد با سر گرم شدن به موضوعی دیگر آنرا از یاد برد. بعد از سکوتی طولانی در حالیکه چانه صورتی رنگش تکان می خورد گفت.

– یکبار دیگر به شما برای کارهایتان تبریک می گویم و فقدان نازپروردگی را در قلعه حیوانات می ستایم و سپس ادامه داد.
– اکنون از حضار خواهش می کنم که بپاخیزند و آنگاه در حالیکه گیلاس مشروب خود را به لبانش نزدیک می نمود گفت.
– سلامتی و ترقی روزافزون قلعه حیوانات!

خوشحالی و احساسات شادمانه در فضا موج می زد. ناپلئون سرمست و راضی از گفتار آقای پیل کینگتن از جای خود برخاست. میز را دور زد و بنزد آقای پیل کینگتن شتافت تا گیلاس خود را به نشانه رضایت خاطر به گیلاس آقای پیل کینگتن بزند. وقتی که احساسات خوشحالی پایان گرفت. ناپلئون که روی دوپا ایستاده بود اشاره کرد که او نیز چند کلمه ای برای گفتن دارد. این سخنرانی نیز مانند تمام سخنرانیهای او کوتاه و مختصر بود. او گفت.

– من نیز بنوبه خود خوشحالم که نادانیها و جاهلیتها به پایان رسیده اند. برای مدت زمانی طولانی شایعات رواج داشت، دال بر اینکه دشمنانی بدخواه و خبیث وجود دارند که بر اندازنده و شورشگرند. گفته می شد که ما و همقطاران ما سعی داریم جنبشهای انقلاب را در

مزارع دیگر به تحریک در آوریم. رفقا چیزی فراتر از حقیقت وجود ندارد. تنها آرزوی ما در گذشته و حال این بوده و هست که در صلح و صفا و همکاری و تجارت با مزارع دیگر زندگی کنیم. سپس ناپلئون اضافه کرد - این مزرعه که با افتخار و آبرو از آن نگهداری می کنیم با اشتراک مساعی احتیاج داشت که از اشخاص متهور و شجاع برمی آمد. سند این مزرعه اکنون در تصرف ماست که بصورت اشتراکی بین خودکها تقسیم شده است. او گفت.

- من نمی توانم باور کنم که هنوز هم تردیدهای پیشین موجود باشند ولی اعمال مطمئنی اخیراً در مزرعه انجام شده که نشان دهنده اعتماد و تشویق می باشد. تا کنون حیوانات مزرعه ماعادت احمقانه ای داشتند که هم دیگر را «رفیق» بنامند. از امروز به بعد گفتن این کلمه ممنوع خواهد بود. همچنین عادت عجیبی هم وجود داشت که منشأ و سرچشمه آن نامعلوم است و آن این بوده که هر روز یکشنبه صبح از جلوی جمجمه خوک نری که بر تیری نصب شده بود می بایستی رژه می رفتند. از اینکار هم جلوگیری خواهد شد و جمجمه باید در خاک دفن شود. شاید شما بازدید کنندگان محترم متوجه پرچم در مزرعه شده باشید. اگر چنین است باید بگوییم که علامت سم و شاخ از روی پرچم حذف خواهد شد و از این ببعدها یک پرچم سبزرنگ ساده خواهیم داشت. ناپلئون ادامه داد.

- آقای پیل کینگتن تنها یک انتقاد از سخنرانی عالی و شایسته شما دارم. آقای پیل کینگتن، شما در سخنان خود اشاره کردید به

قلعه حیوانات. شما حتماً اینرا نمی دانستید که نام قلعه حیوانات تغییر یافته و از این پس قلعه ما بنام مزرعه مانر نامیده خواهد شد. به عقیده من این نام، نام درست و کاملیست چون نام اصلی مزرعه بوده است.

ناپلئون سخنانش را اینگونه خاتمه داد.

– آقایان. ما نیز مانند آقای پیل کینگتن به سلامتی خواهیم نوشید. می نوشیم به سلامتی و برای ترقی روزافزون مزرعه مانر و سعادت هرچه بیشتر آن.

فریاد غریب و شادی چون بارقبل به هوا برخاست و گیلاسها خالی شدند. همانطور که حیوانات از بیرون به این صحنه خیره شده بودند بنظرشان رسید که حوادثی عجیب در حال وقوع است. چه چیزی در چهره خو و کها بچشم می خورد؟ چشمان تیره کلاور بسبکی از چهره ای به چهره دیگر می پرید. آن چه چیزی بود که بنظر می رسید در حال دگرگونی و نابودیست؟

هلهله ها و کف زدنها پایان گرفت. حاضران کارتهای بازی را برداشتند و بازی را ادامه دادند. حیوانها به آرامی بحال خزیده از پنجره فاصله گرفتند ولی بیست متری بیشتر نرفته بودند که ناگهان ایستادند صداهای درهم و برهم و غرش وار از درون ساختمان بگوش می رسید. آنها برگشته و مجدداً پشت پنجره جای گرفتند. مشاجره و نزاعی آرام در جریان بود. صدای ضربه های روی میز، نیم نگاههای مشکوک، تلاطم، انکار و تکذیب، منبع این دردسروناراحتی مشخص

بود. ناپلئون و آقای پیل کینگتن هر دو همزمان باهم آس رو کرده بودند همه‌شان از عصبانیت داد می‌زدند و همه هم مثل هم. دوازده صدای خشمناک یکسان بلند بود. دیگر این که چه چیز در قیافهٔ خوکها تغییر کرده، مطرح نبود. حیوانات خارج از خوک به آدم، از آدم به خوک و باز از خوک به آدم نگاه میکردند اما دیگر ممکن نبود که بگوئی کدام، کدامست.

